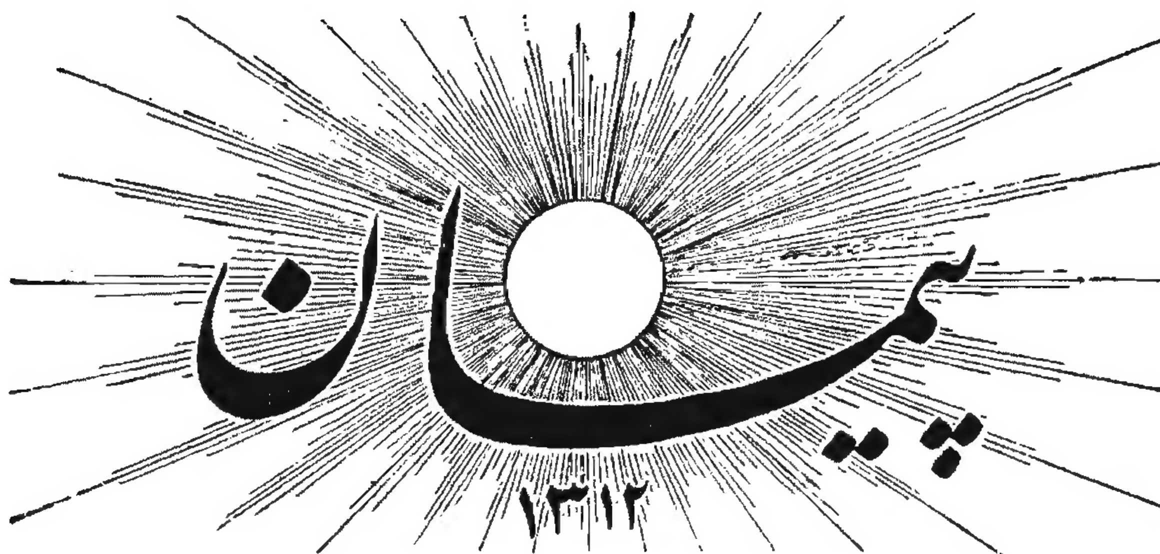

پیمان
پیمان سال چهارم
شماره هشتم



شماره هشتم　　　دی ماه ۱۳۱۶　　　سال چهارم

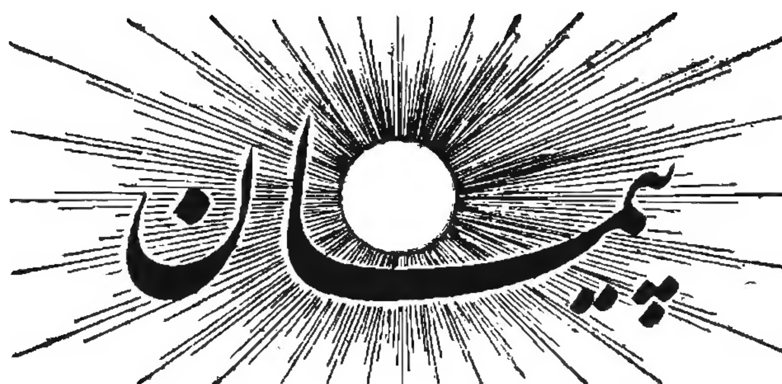
دارنده

کسروی تبریزی

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی
شماره تلفون ۶۰۲۶

چاپخانه تابان تهران

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده



سال چهارم | دیماه ۱۳۱۶ | شماره هشتم

در پیرامون فالگیری و ستاره شماری

و مانند آن

—۴—

چنانکه گفته ایم دراین شماره بایداز گفت و شنید با مردگان سخن رانیم. این رشتهٔ دیگری از شمار فالگیری و ستاره شماری و مانند آنها می باشد و چیزیست تازه در آمده و دارای هواداران بسیار. در زمانهای باستان کاهنان لاف از گفت و شنید باخدایان دروغین خود داشتند و چنانکه بازنموده‌ایم در هرپیش آمد بزرگی پرسشها می کردند و پاسخها می گرفتند. سپس در قرنهای دیرتر کسانی دم از آشنایی و پیوستگی بادبو وپری (جن) می‌زدند و جنگیری یکی از شیوه‌های اینگونه کسان مردم فریب بود و افسانه های فراوان در کتابها نوشته اند که هرکسی می‌داند.

ازچندی پیش نیز این پیدا شده که کسانی دعوی گفتگو باروانهای

مردگان دارند و شاید خوانندگان آگاهی دارند که چه دستگاه بزرگی از بهر این چیده شده. صد ها هزار مردان وزنان بآن گرویده اند وآنرا بکار می‌بندند. صدها مردان بنام پرفسور هوادار آن می باشند. هزارها کتاب در باره آن‌نوشته وچاپ کرده اند.روزنامها و مهنامهای فراوان درپیرامون آن پراکنده میشود. انجمنهابااین نام برپاست. نمایشهای بسیار شگفتی‌داده می‌شود . در هرکشوری از اروپا صدها کسان از آن راه نان میخورند .

این درغرب است . در شرق نیز نخست مصریان آن را گرفتند و باآب و تاب بسیار برواجش کوشیدند . گفتارهای پیاپی در مهنامه ها وروز نامها نوشتند . کتابها چاپ کردند . کار بجایي رسید که انبوه دانشمندان‌آن را چیز بیگمان وبی‌گفتگویی شمردند وآن را دلیلی برای جاودانی روان گرفتند و در کتابهای خود نوشتند و براین کار خود بسی بالیدند. سپس پای آن بهند وایران نیز رسید . دراینجاهانیز برخی گرویدند ودنبال کردند و چندین کتابی بفارسی نیز نگارش رفت .

لیکن جـای خرسندیست که در ایران کمتر از همه جاپراکنده گردید و کسانی گفتار های پرمغزی در بیمغزی و بیپایکی آن در پارهٔروز نامها نوشتند و از همان‌گام نخست جلو گیری نمودند .

با اینهمه باز ساده دلانی بآن گرویده اند و انجمنهایی در بارهٔ آن برپا می کنند. نیز فریب کارانی آن را سرمایهٔ خود نمایی گرفته اند وگاهی دروغهای بسیار رسوایي پراکنده‌می‌سازند. روشنتر بگوییم : دستاویزدیگری برای دروغ پردازان‌ودغلکاران‌شده. اینست میخواهیم ازآن سخن رانیم‌و بیپایگی آن‌راهرچه روشنتر‌گردانیم.

باید دانست این کار راراههای گوناگونست و آنچه ساده تر وآسانتر

می باشد نشستن گرد میز و باتکانهای آن گفتگو باروان داشتن است که شاید بسیاری از خوانندگان آن را دیده و یاشنیده اند . مانیز تنها بهمین یکی می پردازیم و سخن از آن میرانیم :

چنین می گویند چون چند تنی گرد میز گرد چرخنده ای نشستند و دستها روی آن گزاردند هر روانی که بخواهند بآنجا آید و نیروی آن کسان را افزار گرفته بدستیاری آن میز را تکان دهد و هرچه بپرسند از راه تکانهای پیاپی میز و سنجش آن باشمارش الفبا پاسخ دهد . گاهی نیز تنها بتکان بسنده کنند و بالفبا نیاز پیدا نکنند .

لیکن باید گرد میز نشینان باری سه تن باشند . و آنگاه آن کاررا باور داشته بپذیرند . نیز همگی هوش خود بآن گمارند . اگر یکی از ایشان آن کار را باور ندارد و ازدر بدگمانی باپیکار وستیزه باشد نتیجه درستی بدست نیاید . نیز از یك تن و دو تن کاری درست نشود.

چنانکه درجای دیگری نیز گفته ایم دراین زمینه آنچه راست است تکان میز میباشد . هرکسی در چنان انجمنی بوده تکانهای میز را با چشم دیده و این چیزی نیست که فریبکاری توان پنداشت . تنها این اندازه راست است و ما می بینیم آن را دستاویز گرفته بیکرشته پندار بافیهای دور و درازی برخاسته اند و صدها دروغ از خود پدید آورده اند . روانها را میانه اینجهان و آنجهان درآمد و شد می پندارند . هرکسی می میرد روانش زمانی در آن جهان درنگ نموده دو باره در کالبد دیگری باین جهان میآید و بار دیگر زندگانی بسر داده می میرد و باز در آنجاست تاپس از دیری باین جهان آید . بگفته تازیان کیش «تناسخ» را دنبال می کنند . برای روانها در آن

جهان پایگاهها (درجه ها) درست کرده اند و شماره ها (نمره) پدیدآورده اند . روانها میخورند و میخوابند و گردش می‌کنند و شوخی می نمایند و دروغبافیها می‌کنند آوازه میخوانند بهر کاری بر میخیزند.

اگر کتابها و گفتارهایی که در این باره نوشته اند بخوانید خواهید دانست چه گزافه ها سروده‌اند و چه دروغها بافته اند . باآنکه تکان میز که ما گفتیم راست است انگیزه دیگری دارد و هرگز روانی در آنجا نیست و اینهمه سخنان همه مفت و همه بیپاست .

نخست باید پرسید اگر روانها توانند باچیزی دراین جهان پیوستگی پیدا کنندچرا نیرو های گردمیز نشینان‌را افراز می‌گیرند؟ ! . ازچیست یکسر به‌میز نمیپردازند وتکانش نمیدهند ؟!. ازچیست گرد میزنشینان‌باید چند تن باشند ؟! از چیست باید هوش های خود را بآن گمارند ؟ ! . از چیست که هرگاه یکی باور نداشت و بدگمان بود روانها برکنار ایستند و از نمایش خودداری کنند؟! . اگر روانی میخواهد خود را نماید در برابر چنان کسی دیگر بهتر است . زیرا او را از نادانی بیرون میآورد. اگر گویند : تکان نتیجه برگماردن هوشهاست و اینست باید از روی باور باشد . میگوییم : پس در اینحال چه کاری باروان داریم ؟!. چرانمیگوییم : آن نمایش نتیجه کوشش و هوش برگماری گرد میز نشینان می‌باشد ؟! . آیا چنین‌کاری‌چه شگفتی دارد ؟ ! . در جاییکه بانگاه توان یکی راخوابانید (خوابانیدن بانیروی کهربایی) واو را از هوش و دریافت بیگانه نمود واز تکان باز داشت چه شگفتی دارد که یکتن یاچند تن باگماردن هوش بتکان یك میز آن را بتکان آورند؟! .

اگر بگویید : پس آن پاسخها از کجا میآید ؟ ! . زیرا گاهی

آگاهیهایی پدید میآید که گرد میز نشینان هیچیك آن را نمیدانسته اند اگر پای روان در میان نیست پس این آگاهی از کجاست ؟ !. میگوییم : چنین چیزی هرگز نشود که یك پاسخی از میز درآید و در آن آگاهیی باشد که هیچکس از گرد میز نشینان از آن آگاه نبوده باشند . اگر کتابهای خود این کسان را بخوانید صدها از اینگونه داستان برشته نگارش کشیده اند وچه بسالاف از پیشینگویی روانان زده اند . ولی اینهاهمه نادرست است این آزموده شده که هواداران این رشته بدروغ بسیار دلیرند و اینان را نیز انبان دروغ باید نامید .

بگفتهٔ یکی از نویسندگان ایرانی (۱) اگر مردگان پیشینگویی توانند کرد و از چیز های نادیده و ناپیدا آگاهی توانند داد در آن حال چرا دولتها این را در راه شناختن دزدان و آدم کشان بکار نمی اندازند ؟ ! یکی را که میکشند و کشنده شناخته نمیشود بجای آنهمه کوششها که اداره هـای آگاهی می کنند و رنجهای فراوان که درجستجو می کشند چرا آن نمیکنند یکتن از گفتگو کنندگان با روانها را بآنجا خوانند و بادست او خودکشته را بزیر پرسش کشند و آنچه نیاز است از خوداو بپرسند؟! .

دولتها بماند . چرا خودآن کسان در یك پیش آمد بزرگی پا بمیان نمی نهند که مردگان را بگفتگو خواهند و راز های نهان را آشکار سازند و ارزش هنر خود را برجهانیان نشان دهند ؟!.

بارها گفتیم : هرگاه کسی بتواند از یك راهی از فالگیری یا از ستاره شماری یا از استخاره یا از رمل یا از گفت و شنید با مردگان ـ چیز های ناآمده را بشناسد و یـا از کار های نادیده آگاهی دهد چنین کسی

(۱) روزنامهٔ شفق سرخ .

تواند سود های بس گزافی بردارد . زیرا تواند گنجینه های زیرزمین را پیدا کند تواند آینده راپیش بینی کرده بیك دادو ستد بس بزرگی پردازد تواند از راه یك آگهی که بیك دولتی ازآینده دهد پاداش بسیار گزافی گیرد. تواند در لاتار ها بلیط برندەرا شناسد وباخرید آن پول بی‌اندازه‌ای را در کیسه کند. اینکه اینها نمی‌شود پس پیداست همه این دعویها دروغ و بیجاست .لیکن شما مردم را ببینید که چیز های باین روشنی را در نمی یابند و باین فریب کاران می‌گروند .

در یك اسب دوانی در یکی از کشور های اروپا که بردبلیت نخست بیشتر از صد هزار فرانك میشد مردی در روزنامها آگهی میداد که از راه دانشی که دارد میتواند بلیت برنده را باشماره نشان دهد و هر کس که صد فرانك بپردازد میتواند از این دانش او بهره مند گردد و شمارهٔ آن بلیت را بشناسد و آن را خریداری کند . بیگمان کسان بسیاری فریب این آگهی‌را خوردند و بدرخانه‌او شتافتند وهریکی‌صدفرانک‌بدست او ریختند . کسی نگفت اگر توراست می‌گویی چرا خودت آن بلیت را نخری تا دارای صد هزار فرانك گردی ؟!.

اگر این راست بودی که میتوان مردگانی را نزد خود خواست و از آنها پرسشهایی کرد یك سنك بزرگی از راه تاریخ برداشته شدی . زیرا بجای آنهمه رنجها که امروز در راه پیراستن تاریخ می‌کشند و بجای کاوش هایی که از ویرانه های شهر های کهن می‌کنند می توانستند روان های مردان تاریخی را نزد خود خوانند و از آنان چگونگی را بپرسند . اگر چنین چیزی در دسترس مابود می توانستیم گره هایی را از رشته تاریخ ایران باز کنیم . می توانستیم چگونگی راستین جنگهای ایران و یونان

را در زمان هخامنشیان بدست آورده از آگاهیهای گزافه آمیزی که هرودوتیس و دیگر تاریخنگاران یونانی نوشته‌اند بی‌نیاز شویم. می‌توانستیم داتیس مادی سردار ایرانی‌را در جنگ ماراثون پیش خود خوانده‌بپرسیم که اگر نوشته های یونانیان راست است و ایرانیان در جنگ صد هزار پیاده و ده هزار سوار داشتند و یونانیان بیش از ده هزار تن نداشتند پس چه شد که باز شکست بهره‌ایرانیان گردید ؟!. چه شد که باآنکه ایرانیان صف دشمن را شکافتند و دل لشگر را از میـان برداشتند نتوانستند باز گردند و از پشت سرتاختن آورند و کار را بریونانیان سخت گردانند ؟! . از اینگونه پرسشهای فراوان‌از مردان تاریخی‌می توانستیم کردن. افسوس که چنین‌کاری هرگز نمی‌شود و کسی‌را از زندگان دسترس برروانهانیست و آنچه در این زمینه می‌گویند همه دروغ و همه بیپاست .



اینکه گاهی پاسخهایی برمیآید که هیچیکی از گرد میز نشینـان آگاهی ندارد این چنین گفته اندکه آدمی از آغاز کودکی‌هرچه می شنود ومی بیند ومی اندیشد درمغز او روبهم آمده می ماند اگـرچه خود او در نمی یابد و این چیزهاست که در این هنگام در سایه برگمـاردن هوش بیرون می آید . این‌را دیگران گفته اند و منهم می‌پذیرم و براست می دارم. آنچه من بدست آوردم از چهار یا سه تن‌که گرد میز می‌نشینند هر یکی‌که نیرو های روانیش بیشتر است و بیش از دیگران هوش می‌گمارد و خواهان نتیجه می‌باشد بردیگران چیره درآید ومیز بیش‌ازهمه ازروی دلخواه او چرخد . هرچه هست از اینهـاست و هرگز پای روانی در میان نیست .

خودمرا داستاني هست که چگونگي را بسيار روشن مي گرداند. در تبريز در روز هاي جوانيم باجوان بس ارجمندی دوست بودم واين جوان همچون بسيار ديگران درساوجبلاغ درجنگهای سمتقو کشته گرديد (۱). من در آن هنگام در مازندران بودم و چون آگهی يافتم سخت بيتاب شدم. مرگ جوان دلير شبها مرا بيدار مي گزاشت وکمتر مي توانستم آن را فراموش کنم. سالها گذشت و روزی درتهران ياد آن جوان می کردم با خود مي گفتم: آيا مادر پيرش چه کرد وچه شد؟!. چگونه بمرگ چنان پسری تاب آورد؟! گمان می کردم او نيز مرد و روانش بروان آن جوان پيوست.

اين نيز گذشت و پس از چند ماه شبی گذرم بانجمنی افتاد و کسانی را ديدم گرد ميز چرخنده ای نشسته اند وهريکي بخود فرو رفته اند وگاهي ميز ميچرخد وسخني گفته ميشود. پرسيدم چيست؟ گفتند باروانی گفت و شنيد دارند. نخستين بار بود که بچنان دستگاهی برمی خوردم. درمهنامه های عربی المقتطف و الهلال گفتار های فراواني دراين زمينه ديده واگرچه هيچيکی را نخوانده بودم ولی اين مي دانستم که بسياری ازدانشوران بنام هواداران آن هستند واين بودگمان بدی درباره آن نداشتم وهرگز گمان نمی بردم چيزی باين بي پايی باشد. اين بود چون بار ديگری گرد ميز نشستند و مرا نيز خواندند پذيرفتم و باايشان همراهی کردم. ميز چرخيد و نشانه آن بود که روانی پيش آمده وگفتگوآغاز شد:

توکيستی؟.. زني يامردی؟.. - زنم ازمردم تبريزم. - باکدام يکی از

(۱) در ديباچه تاريخ هجده ساله نام آن جوان را برده ام ولی در اينجا بجهتی نخواستم بانام يادکنم.

ما ها آشنایی داری ؟...- با فلان. مرا می‌گفت . از کدام کوی تبریز ؟..
- از لیلاوا .

از نـام لیلاوا دل من تکان خورد. زیرا یگانه زنی که در آن کوی می شناختم مادر پیرآنجوان بود . باخود گفتم : مرگ آن زن را که من می پنداشتم راست بوده وتوگویی تشنه ای بآب رسیده بپرسشهایی‌پرداختم هرچه پرسیدم باتکان میزپاسخ‌داد . همه آن بودکه من ازپیش خودپنداشته بودم . سرانجام پرسیدم : آیا می‌توانی خود پسرت را بخوانی تابامن بگفت و شنید پردازد ؟ - می توانم. پس نشانه آن باشدکه دوباره میز تکان خورد

پس‌ازچند دقیقه‌بار دیگر میز بتکان‌آمد. آیاتو فلانی ؟.. -آری...آخرین شهری‌که درآنجا بودی وکشته‌شدی نامش چیست ؟ . . - ساوجبلاغ . چند سالست که بآنجهان رفته‌ای ؟ . - ده سال . پرسشهایی پیاپی کردیم و همه را پاسخ داد . چون از گرد میز برخاستیم من رگهای تنم می لرزید . تو گویی راستی را باآنجوان یکجا بودم و ازو جدا میشدم . چون بخانه رفتم تانیمه شب خوابم نبرد و پیاپی اینسو و آنسو می گشتم و در توی آتش غم دست و پـا می زدم . گاهی میگفتم : ای دریغ! راهی باین نزدیکی از بهر پیوستن بروانهـای مردگان! چرا تاکنون من آگاهی نداشتم! گاهی می اندیشیدم هرچه پرسیدم و پاسخ شنیدم‌چیزهایی بود که من در دل‌داشتم بهتر بود از چیزهای دیگری نیز می‌پرسیدم تادانسته میشد آیاچه پاسخی در می آید .

فردای آن روز نامه ببرادرم در تبریز نوشتم و ازوپرسیدم : مادر فلان‌دوستمان کی مرده است وچرا شما مرگ اورا ازبهرمن ننوشته‌اید؟!.

پس از یک هفته برادرم پاسخ داد : « ما در فلان دوستتان نمرده است تا از بهر شما می نوشتیم » ! از این آگهی سخت تکان خوردم و دانستم آن همه پرسش و پاسخ هرچه بوده از درون خود من بوده است . در اینجا بود که پرده از روی پندارهای بیجا برخاست و من پی بچگونگی راستین آن دستگاه بردم . پس از آن دو بار نیز بآن انجمن رفتم و یکرشته آزمایش های دیگری کردم و همه این نتیجه را داد که هرگز پای روانی در میان نیست و هرچه هست از درون خود گرد میز نشینان است و بس

سخت در شگفت شدم که چنین چیز بیپایه ای تابآن اندازه رواج گرفته و آوازهٔ آن بهمه جا رسیده . خدا را سپاس گزاردم که بآن آسانی مرا بچگونگی راه نمود .

چنانکه گفتم این دستگاه میز یکی از راه های گفتگو با مردگانست و راه های گوناگون دیگری هم می باشد وهمه آنها جز فریبکاری نیست . آنچه داستان در این بـاره نوشته اند همه دروغ است . از آنسوی چنانکه گفته ایم : باز گفتن داستانهای شگفت از لغزشگاههاست وچون در انجمنی گفتگو شود، مردم دوست دارندکه هریکی داستان شگفتی از دیده و شنیدهٔ خود باز گویند . بارها دیده ام چون این سخن بمیان می‌آید کسانی خود داری نتوانسته هریکی دروغی برشته گفتار می کشد . پاره ای نیز یک چیز ساده کوچکی را هرچه بزرگتر گردانند و پر و بالهـا بآن می افزایند . راستگویان نیز در این زمینه دروغ گویند .

در اینجا سخن را بپـایان می رسانم . کوتاه سخن آنکه همهٔ این رشته ها ازفالگیری و رمل اندازی و جادو گری و دعا نویسی و استخاره

و طلسم بندی و مروا و مرغوا و زمان گزینی و گفتگو بادیو و پری و پیوستگی باروانهای مردگان وکف بینی و چهره شناسی وهرچه از این گونه است همگی بیپاست و اینها نه‌تنها پیوستگی بدین ندارد دین از آنها بیزار است. مادر آیین پاکدینی برهمه با پا می‌شماریم که از این چیزها پرهیز کنند.
احمد کسروی

از خواندگان پیمان

زیر این عنوان تکه هایی را که از خوانندگان میرسد میآوریم

گفتار هایی که درباره فالگیری و مانند آن نوشتیم و خواستار شدیم‌دیگران نیز آنچه از زیان این گرفتاریها می شناسند بنگارند نگارشهایی از چندین کس رسیده که چون نمی خواهیم آنها را چاپ کنیم از هریک تکه ای رامی‌آوریم

۱ـ آقای محمد فتحی هشترودی گفتاری فرستاده و سرگذشت چندی را از گرفتاران بدام فالگیران یاد آوری کرده از جمله می نگارد :

زنی در تبریز نزد فالگیری رفت و ازپریشانی حال خود گله نمود . فالگیر فال گرفته چنین گفت : زنی روغن جادویی بدر خانه شما می مالد و این پریشانی شما نتیجهٔ همانست . بیچاره زن گفتهٔ او را باور نموده دلش پر از کینه آن زن روغن مال پنداری گردید و داستان را بکسان خود بازگفته همگی برآن شدند که بکوشند و او را بدست آورند و کینه باز جویند واین بود چندین روز پیرامون در را تهی نمیگزاردند . قضارا روزی زن بینوای خانه داری روغنی از بازارچه خریده بخانهٔ خود می برد که خوراکی از برای خود بپزد و همینکه‌کاسهٔ روغن در دست نزدیکی آن در رسید کسان خانه بیکبار برسرش ریختند و کاسه را از دستش ربوده بزمین انداختند و بیآنکه مجال سخنی بدهند چندین مشت و لگد نیز برو زدند . دنباله کار بکلانتری کشیدو در آنهنگام بود که چگونگی دانسته گردید .

۲ـ آقای یوسف صدیق از دیه‌کهق گفتار درازی فرستاده در آن‌بنیایی رمل را باز می نماید و پیدایش آن را اززمان فرعون مصر می نگارد . اگر چه این گفته دلیلی از تاریخ ندارد ولی این درست است که این رشته هاهمه از بیدینی و خدا ناشناسی برخاسته است و دین ازآنها بیزار می باشد .

۳ ـ آقای م ـ ج از تهران داستانی مینویسد که یکی از دوستان او در پاریس از یکی از اسپرتیستها (گفتگو کنندگان باروانهای مردگان) خواستار شده روان پدر او را بآنجا بیاورند و اسپرتیست این کار را انجام داده که آنمرد نه تنها با پدر خود سخن گفته بلکه او را بادیدهٔ خود دیده و شناخته و یکرازی را از رازهای خانوادگی که جز آن مرده دیگری نمیدانست آگهی داده و سپس بپسر خود مژده داده که در آیندهٔ نزدیکی بیك خوشی بزرگی خواهد رسید و این پیشنگویی نیز از هرباره درست درآمده (داستان را بسیار دراز نوشته که ما نخواستیم بیاوریم) .

آقای م-ج ازما میپرسد : پس باین داستان چه میگویید ؟!.. مانیز پاسخ میدهیم که سراپا دروغ است !

آن دوست شما چون از پاریس برمیگشته و تهیدست بوده خواسته‌دروغی بسازد و ره آورد کند و یا آن اسپرتیست فریبش داده بشعبده زنده ای را بجای پدرش باو نشانداده . بهر حال مرده هرگز باینجهان باز نیاید و بار دیگر کسی او رانبیند . مادر همین‌شماره گفتار درازی در بارهٔ گفتگو بامردگان وبیپایی این پندار نگاشته‌ایم . کسیکه هوادارآن میباشد پاسخ ایرادهای مارابدهد

٤ـ آقای جعفر ساسانی از شهرکرد برخی پندارهای بیخردانه‌راکه میانه مردمانست یاد آور شده خواستار میگرددکه ما از آنها گفتگو نماییم و بیپایی آنها را بهمه روشن‌گردانیم . مانند این یاد آوری را در تبریز آقای نخچوانی کردند . ما نیز یادآوریهایی بایشان میکنیم ومیگوییم : باید راه‌راگام بگام پیمودن . و آنگاه یکی‌که میخواهد بنیاد های کجی را بر اندازد نخست باید بنیاد راستی پدید آورد تا مردم را آواره نگزارد . ما را میبایست پیش از همه براستیها

پردازیم و آنها را روشن سازیم تا مردمان بآنها گرایند و کم کم از دروغها و پندار های بیجا دل کنند . در هرزمینه ای بیشترگمراهی از اینجاستکه بنیاد ها بهم خورده و راه از میان رفته . در همین زمینه دین شما از کسانیکه خود را پیشرو میشناسند هر پرسشی بکنید پاسخ درستی نخواهید شنید . بپرسید: از بهر چیست باید آدمی دین داشته باشد ؟.. آیا سود دین چیست ؟.. آیا از چه راه میتوان دین را بدست آورد ؟.. جز یکرشته سخنان درهم و بیپایه و گوناگونی ندارند و هریکی نوای دیگری مینوازند. راستی هم اینستکه اینان هریکی نادانسته وفهمیده راهی پیش‌گرفته و گیج وار آن‌را دنبال میکنند . چنین کسانی هرگز نتوانند سخن خود را یکی کنند وکسی از بیرون نیز در میانه ایشان داوری نتواند.

برای مثل چنین بیانگارید چند تنی در بیابانی بهم رسیده اند وبی‌آنکه بجایی رفتن خواهند بیخودانه‌گام میزنند و در آن بیابان راهی نیز باز نیست واینان چون گامهایی پیش رفتند میانه شان پراکندگی افتد که یکدسته بهوس بخواهند اینسو پیچند و دسته دیگری بآنسو روند . آیا اینان‌که نمیدانند کجا میروند و چرا میروند توانند باهم بکنار آیند وسخن یکی کنند ؟! یادیگری ازبیرون تواند میانه ایشان داوری نماید ؟.. پیداستکه نتواند . زیرا داوری هنگامی بودکه آنان آهنگ جایی داشتند وشماراه آنرا نشانداده وامیداشتید همگی آن راه را پیش‌گیرند .

اینست نخست میبایست این بدست آیدکه مردمان بدانند دین چیست و سود آن چه میباشد و از چه راه باید آنرا بدست آورد و این راه را از روی فهم و بینش پیش‌گیرند . ما تاکنون باین بخش میکوشیدیم و چنین می دانیم پس از این دشواری چندانی درکار نباشد و مردمان (اگر خواهند) بآسانی توانند دین راستین را دریافته از پندار های بیخردانه دوری گزینند .

اینکه میگوییم : (اگر خواهند) برای آنست که بسیاری از مردم نمی خواهند . یکدسته بپندارهای بیپای کهن دل بسته و بهیچ راهی نمیخواهند از

آنها دست بردارند . دسته دیگری بیکبار پشت پا باین اندیشه ها زده پروای راستیها نیز ندارند . هردوی اینها بیمار دلانند و باید بدردشان چاره شود. باید پیش از همه خردها تکان خورد.

نکته دیگر اینست‌که چنانکه آدمیان در دارایی یکسان نیستند و گروهی دارایی بیشتردارند وایشان باید برناداران دستگیری کنند درخرد وفهم نیز مردم همگی‌بیکپایه نیستند ودراینجا نیز آنانکه بهره بیشتر دارند باید دست‌کم بهرگان را گیرند و آنان را براه آورند . میخواهم بگویم : آنانکه دل بحال جهانیان میسوزانند و از گمراهی مردمان اندوهناك هستند باید با ما همدست گردند و آنان نیز بنوبت خود بکوشش پردازند . ما در هر زمینه ای بنیاد های خردمندانه می‌گزاریم ولی بسیار کسانی یا آگاهی ندارند یا اگر آگاهی دارند خواست مارا در نمی‌یابند و این گفته هارا نیز از شمار گفته های دیگران‌می گیرند و یکدسته یارای فهم آنها نیستند دراینجاست‌که باید پاکدلان بما یاری کنند . ما بارها نوشتیم همیشه راه رستگاری باهمدستی مردان بخرد و پاکدل باز میشود .

۵ـ آقای حیدری از اهواز گفتاری فرستاده‌که چون آنرا نمیآوریم تکه هایی را می‌نگاریم . سخنی راکه ما در شماره پنجم درباره دعا های تازی ساختگی و بیجا بودن آن ها نگاشتیم کسانی ایراد گرفته و گفته اند پیمان ازسخن خود باز می‌گردد . آقای حیدری بهواداری پیمان بپاسخ ایشان برخاسته چنین می نگارد : دعاهایی‌که در کتابها آورده شده و هریکی از آنها را بنام یکی از پیشوایان دین میخوانند اگرچه مردان خدا پرست پاکدینی آنها را یاد گرفته وگاه بیگاه میخوانند و برآنان ایرادی نتوان گرفت لیکن اگر از روی تحقیق جستجو شود بیپایگی آنها دانسته خواهد شد و پیمان از این راه ایراد گرفته است .

مابرآقای حیدری سپاس میگزاریم ویادآور میشویم‌که آن ایرادگیران اگر ازگروهی هستندکه ازنگارشهای پیمان رنجیدگی دارند و همیشه درپی دستاویزند

که ایرادی بگیرند باین دسته پاسخی نباید داد . درد آنان چاره ندارد . یك مشت بیخرد و درمانده‌که بجای آنکه از نگارش های مهنامه بهره مندی نمایند و دانش و آگاهی یادگیرند آزردگی مینمایند وچون هیچگونه پاسخی نمی‌توانند نوشت کژدم وار همواره درپی فرصت هستندکه نیش زنند. اینان‌را همان به‌که پاسخی داده نشود . ولی هرگاه ایراد از سوی کسانیست‌که پیمان را پاکدلانه میخوانند اینان چرا نمی بینندکه چهارسال‌است پیمان پراکنده میشود وتاکنون دوگفته اخشیج هم در آن نیامده است و این از یکسو نشان نگهداری خداست زیرا بی نگهداری خدا هرگز نمیشودکه یك آدمی‌گفته هایش با هم ناسازگارنیاید و از سوی دیگر دلیل است‌که ما ازروی یك بنیاد سخن میرانیم واین‌نشدنیست که از گفته خود بازگردیم . ما نه‌گفته خود را فراموش میکنیم و نه یك‌چیزی ناسنجیده برشته نگارش می‌کشیم . دیگر چگونه ازگفت خود باز میگردیم.

٦- یکی از خواستاران پیمان می نویسد در جایی که پیمان شعر هایی از این و آن چاپ می‌کند چنانکه در شمارهٔ گذشته شعر های آقای ناظر زاده را چاپ کرده دیگر چرا از شعرهای سودمند و برگزیده که در کتاب هاست پرهیز کنند و از بهر چه آنها را نیاورد ؟ . . می‌گوید : یکدسته که ازپیمان دل آزرده هستند ایراد می‌گیرند که شما شعر هـای استادانه شعرای پیشین را گزارده بیکرشته سروده های سست می پردازید و رفتار ایشانست که مرا باین یاد آوری وا داشته است .

می گوییم : گفتار هایی که ما در سال دوم پیمان در زمینه شعر نوشتیم چون سراپا راستی بود یکدسته از خود چامه گویان پاکدلانه آنها را پذیرفتند و برآن شدند که دیگر شعر نسرایند و یکی از آنان که جوان پاکدلیست یك رشته سروده های خود را بآتش سپرد . لیکن ما می دانستیم که همگی تا این اندازه روان نیرومند ندارند و در بسیاری از ایشان قافیه پردازی حالی‌گرفتاری راپیدا کرده‌که هرگز نتوانند از آن برکنار باشند از آنسوی ما نیز پافشاری

نداشتیم که هیچ شعری سروده نشود این بود که دری در پیمان برای‌آوردن شعر های بیزیان باز کردیم و این از بهر آن بود که کسانیکه خود داری‌از چامه سرایی نمی توانند باری بزمینه های بیزیان پردازند . اینست پاسخ‌خرده گیران . بااینحال چه جای آنست که بشعر های کهن پردازیم ؟ ! . و آنگاه چیزیکه در یك کتابی چاپ شده چه نیازی بدو باره آوردن آن می باشد ؟ ! . . از ده تکه شعر که می فرستند مایکی را چاپ می کنیم . کسانی پنداشته اند اگر شعر در ستایش پیمان باشد بیگمان چاپ خواهیم کرد . اینست پیاپی‌شعر های ستایش آمیز میفرستند . یکدسته گمان کرده اند ما ارجی بشعر هایی که در زمینه پند و اندرز باشد میگزاریم اینست از این رشته چامه میفرستند ولی همهٔ اینها بیجاست . اینان اگر نگارشهای مارا بخوانند خواهند دانست‌که ما از همهٔ اینها بیزاریم وگاهی‌که یکشعر را چاپ میکنیم بیشتر بنام آنست که زیان ندارد . همان شعر آقای ناظر زاده را تنها بنام بیزیانی چاپ کرده ایم وگرنه چیز های بهتر از داستان مرگ سقراط فراوانست . لغزشهای افلاطون وارسطورا بجهان نمایان‌کردن بسیار سودمندتر ازیادآوری دلیری سقراط میباشد !.

یکدسته آلودگان همه را مانند خود آلوده میخواهند و ایناانند که هر زمان زباندرازی دیگری بپیمان می نمایند . ایناانند که مایهٔ گمراهی جوانان‌شده بیاوه بافی وادارشان می کنند .

از اینان باید پرسید چه میخواهید ؟ . . اگر بهره از خرد دارید و در پی فهم و دانش هستید گفتار هایی که ما در شماره های سال دوم پیمان (بویژه در دو شمارهٔ نهم و دهم) آوردیم استوار ترین و روشنترین سخنان‌را در بردارد و هیچ گوشه ای را از این زمینه تاریك نمیگزارد . برای آزمایش همه گردهم‌نشینید و آنها را بخوانید ببینید آیا میتوانید ایرادی برآنها گرفت ؟ ! . اگر در پی فهم و دانش نیستید چکار بانگارشهای پیمان دارید ؟ !

یکمشت درماندگان نادان که از هرچیز تنها نام آن را می شناسند و سرمایه دانششان بیش از چند کلمه بیمعنای «ذوق» و «سلیقه» و مانند آن نیست فرومایه تر از آنند که بتوان ارجی بایراد های ایشان گزاشت !



درپیرامون مادیگری

یکی از ارجدارترین جستار هاست که بآن می پردازم . از سالها آرزو داشتم روزی بیایدوبتوانم باین گفتار برخیزم و یکی ازتاریکترین زمینه هارا روشن گردانم . درهرباره چنین است که یك چیزی تا برخود من روشن نگردد بگفتگو از آن نمی پردازم .



پارسال که در مهر ماه بسفر تبریز رفتم امسال نیز در همان ماه سفر دیگری کردم و بار دیگر ده روز در شهر خود بسر بردم که از روز های فراموش نشدنیست . پذیراییهای رادمردانه میزبان و نوازشهای پاکدلانه همشهریان هرکدام ارج دیگری داشت . امسال و پارسال سفر تبریز سراسر خوشی بود. لکن چنانکه در آنجا نیز گفتم یك چیز مرا آزرده می‌داشت

من سخنانم را در پیمان می نگارم و در سفر برآن بودم که دیگران سخن رانند ومن بشنوم. بشنوم‌وازاندیشه ایشان‌درباره گفته هایم آگاه گردم . کم بودندکسانی که‌این آرزو را انجام می دادند. دیگران بسخنانی می‌پرداختند

که نـ گزیرم می ساختند جلو گفتارشان بگیرم و بپاسخ پندار های بی پایشان پردازم.

این در همه جاهست که کسانی سخنانی را از کهنه و نو فرا گرفته اند وآن را مایه خود نمایی ساخته اند و بهرکجا می رسند بیش از همه می خواهند آن ها را بیرون ریزند و هیچگاه در پی نتیجه ای نیستند . اینان در هرکجانیز سخنی بینند که مایهٔ خود فروشی تواند بود درست و نادرست بیاد سپارندو برروی سرمایه افزایند و خود نمایی و خود فروشی فزونتر کنند. ولی سخنی که نچنانست بادلیلها نیز نپذیرند.

اگر پای خرد در میانست چند تنی که بـاهم می نشینند باید یابگفت و شنید بی‌زیان پردازند و از پیش آمد های روزانه سخن رانند و یا اگر در آرزوی گفتگو های ارجداری هستندو زمینه ای را دنبال می کنند سخن را بکسی که‌آگاهی بیشتردارد واگزارند و دیگران گوش دارند. این‌چیست که هرکسی همینکه چند سخن پرا کنده ای فرا می گیرد بجلو هرکه رسیدآن را بیرون می ریزد . این‌خود از بدترین بیماریهاست که انبوه‌مردم گرفتار آن شده اند .

کسی اگر در یك زمینه ای دانشی اندوخته او را چه بهتر که بفزونی آن بکوشد و همه پیرامون آن را چنانکه می باید فرا گیرد و بارها آن را بیاندیشد و بیازماید تاهرچه درستر یاد گیرد و پس ازآن جزبهنگام خود بگفتگو ازآن برنخیزد. اینست راه دانش آموزی . اینست شیوه آگاهی اندوزی.

این شیوه که امروز بسیاری از مردم دارند و هریکی چند سخنی‌را یاد گرفته و سرمایهٔ خود نمایی گرفته اند و بهرکجا رسیدند بگفتگو برمی

خیزند داستان کودکان کم حوصله نادانیست که همینکه ده دینار بدست آوردند بیدرنگ بدکان شتابند و آن را خوردنی خریده در همانجا خورند و این نکنند که پولهایی که بدست آورند رویهم گزارند و سرمایه ای بیاندوزند
در اینجا نکته بزرگی در میانست و آن اینکه هرزمینه را که بگیریم چندان اندیشه های پراکنده در بارهٔ آن پدیده آمده و چندان سخنانی گفته شده که بیکبار زمینه بهم خورده است. اینست هرکسی بهرچه می پردازد راه بجایی نمی برد و جز بکرشته گفته های پراکنده بدست نمی آورد و جز پراکنده گویی کاری از دستش برنمی آید.
بسخن خود باز گردیم:

در نشستی سخن یك تبریزی می رفت که بیکرشته داد و ستدی بر خاسته و در نتیجه آن چندین سالست گرفتاری پیدا کرده و گزند و زیان فراوان دیده. آنکه این را می گفت دلسوزی مینمود و افسوس میخورد. سپس گفت: «بازخویست خودرا نباخته ورشته شکیبایی را از دست نهشته» این جمله را که گفت جوانی از باشندگان سخن او را بریده چنین سرود: «بعقیده من این نقص اوست. آدم باید از هرچیزی متاثر شود». گوینده پاسخ داد: «درجاییکه چاره نیست خردمندانه اش همینست که آدمی شکیبا باشد و خود را نبازد» جوان پاسخ داد: «تازه خرد چیست؟!. علوم امروزه خرد را نمی پذیرد».

من دانستم جوان مابا کتابهایی که هواداران فلسفه مادی می نگارند سروکار پیدا کرده و اینها که برزبان می راند چیزهاییست که در آن کتابها خوانده و بیاد سپرده و آنها را چندان استوار پنداشته که هرگز گمان دیگری نمی برد و بدینسان بیباکانه برزبان می راند و در یکجاییکه سخن از

چیز دیگری می‌رودآنها را بمیان می‌آورد . سخت افسوس خوردم که یکرشته بدآموزیها تااین اندازه در جهان رواج پیدا کرده .

گفتم : چنین پیداست بکتابهای فلسفه مادی پرداخته اید ؟ خودش پاسخ درستی نداد . ولی همراهش که او نیز جوان و در این گفته ها با وی هم آواز بود خستوان گردید که کتاب « نتچه » فیلسوف آلمانی را در زبان فرانسه خوانده اند .

گفتم : ناگزیرم باشما بگفتگو پردازم و از این لغزش بیرونتان بیاورم . مرا در این باره نگارشهای فراوانی هست و این زمینه را بسیار روشن گردانیده‌ام .

نخستین خرده که برشما می‌گیرم اینست که آوازی که از راه دور می‌رسد شما را بیشتر تکان می‌دهد . ولی آواز بس رسایی را از پیرامون خود نمی شنوید . آن چیز ها که نتچه و باخنر و دیگر بنیادگزاران فلسفه مادی نوشتند کهنه گردیده و از ارج افتاده و ما در پیمان بازبان بسیار ساده و بسیار استواری داستان روان و خرد را روشن گردانیده یك پایهٔ بزرگی را از فلسفهٔ مادی برانداختیم . این از درماندگی شماست که این را در زبان خودتان نخوانید و نگارشهای درهم و دشوار نتچه و باخنررا در زبانهای اروپایی بخوانید! این از سستي خردهاست که کساني همیشه به بیگانگان ارج بیشتر گزارند !

اگر مي پندارید که بایدراستی را دیگران بفهمند و مانیز از ایشان یاد گیریم و خودمان نمی توانیم فهمیدن چنین پنداری از شما بدترین گمراهیست

گفتاری که مادر بارهٔ جان و روان نوشتیم باآنکه بساده ترین زبانی نگارش یافته و درخوردفهم هرکس است یکرشته راستی های بسیار ارجداری را در بردارد . مادر آن گفتار روشن ساخته ایم که در همین کالبد آدمی گذشته از تن و جان مادی یك گوهر دیگری بنام روان هست که خردنیز بسته اوست و این روان از جهان مادی جداست . چه اورا درخواست ها و دریافتهای دیگری می باشد . در جاییکه مادر همین کالبد آدمی جهان دیگری (جز از جهان مادی) پیدا می کنیم چه جای آنست که کسانی برخیزند و چنین گویند : جز از ماده چیز دیگری نیست و خرد را هم نپذیرند ؟ . . آن چه فیلسوفیست که خویشتن را نمی شناسد ؟ ! .

سخن بس فراوانی رفت و من براین شدم که چون بتهران بازگشتم گفتاری دراین زمینه بنگارم و اینك بآن می پردازم ولی باید پیش ازآن چند سخنی بیاورم .

۱ ـ این بدآموزیها درشرق بیشتر پرا کنده گردیده تادر خودغرب . کسانی همینکه سخنانی از دور شنیده اند فهمیده و نافهمیده در دل گرفته اند و این راعنوان ساخته ازگراییدن بهرنیکی باز ایستاده اند . ازاینجاست ما می گوییم باید نخست بچاره این پرا کنده اندیشیها کوشید و پس از آن به پند آموزی پرداخت . درجاییکه جوانی خرد را هیچ می انگارد چگونه می توان بااو گفتگوی نیك وبد داشت ؟! . . آنانکه آدمی را با چهار پایان و ددان یکی می شمارند چگونه می توانند برنیکخویی کوشند ؟ ! .

شگفت تر ازهمه کار آن کسانیست که گاهی می بینی گفتگوی این بدآموزیهارا بمیان آورند و آن را با آب وتاب بسیاری سرایند ، گاهی نیز بپند آموزی و یاددادن نیکخویی برخیزند . ! این نمونه ایست که چگونه رشته

از دست رفته است و پرا کنده‌اندیشی رخنه‌بهمه بنیاد ها انداخته‌است.

۲ ـ همه کوششها از بهر نیکی باید بود. یك پزشکی هنگامی به‌بیمار پردازد که امید بهبود داشته باشد. ولی اگر در جایی امید بهبود نیست پزشك‌را آن‌به‌که بیمار را بخود گزارد و خویشتن و او را بیهوده نیازارد و سخت نارواست که پزشکی برسر بیمار نشیند و پیاپی بسا و بگوید: «تو خواهی مرد»!

کسانی‌که خردرا باور نمی‌دارند و از بهرآدمی‌نیکی امیدوار نیستند اینان را آن بهتر که مردم را بخود گزارند و کاری بایشان نداشته باشند و اینکه‌می بینیم پاره ای از اینان همواره تلاش می‌کنند و برنومیدی مردم می افزایند وآنان را بربدیها گستاختر می‌گردانند آیا چه انگیزه‌ای ازبهر این‌کار جز خودنمایی توان اندیشیدن؟!.. این خود نمونه ایست‌که چه کسانی رشته اندیشه هارا دردست گرفته اند و مردم را بگمراهی‌می‌کشانند!

ما بارها داد می‌زنیم بیماری خودنمایی مردم را فرا گرفته. بارها می‌گوییم: این‌سخنرانی‌ها و این‌کتاب نویسی‌هابیشتر از راه‌خودفروشی است. اینك گواه گفته های ما: کسیکه جهان‌را جز ماده نمی‌شناسد وخرد راهیچ می‌داند ورستگاری ازبهر جهان‌امید ندارد و دروغ و راست ونیك وبد وستم وداد وآراستگی و آلودگی همه‌را یکسان می‌گیرد او را چه‌که در انجمنها بنشیند و بامردم به پیکار برخیزد؟! اورا چه گفتگوی راست ودروغ کند؟!

این‌کارها ازو جز خودنمایی چه انگیزه ای تواند داشت؟!

☆*☆

کنون گفتار خودرا دنبال می‌کنم: باید دانست نتچه و باخذر

وشوپنهاور ودیگر یاران‌ایشان‌که بنیادگزاران فلسفه مادی‌هستند بادروغ می جنگیده اند ولی درجستجوی راستی نبوده اند. با دروغ جنگیدن و درجستجوی راستی بودن دو چیز جداگانه ایست. این‌نکته بزرگیست که باید آن را روشن گردانید. بارها کسانی از دروغهایی بستوه آیند وبا آنها بنبرد خیزند و آن ها را براندازند ولی راه براستی ها نتوانند و در میانه سرگردان مانند. بویژه آنانکه از دروغ‌سخت براشوبند و خشم پرده‌برجلو چشم ایشان فروهلدکه ازدیدن راستی ها بازمانند. میخواهم بگویم‌جوش و خروش‌نتچه و یاران‌او بیهوده نبوده. لیکن بنتیجه درستی نرسیده‌اند و خود نمی توانستندرسید.

در تبریز این مثل را آوردم: مردی در بیابانی راه می پیمود و ناگهان بادرنده ای دچار آمد و همینکه او را دید سراسیمه روبرگردانید و دویدن آغاز کرد. پیداست چنین‌کسی دربند راه‌راست نباشد وشتابزده و بیخود دویدن گیرد و چه بسا در آن دویدن بچاهی افتد و یا در لجنزاری فرورود. کمتر باشدکه کسی درچنان هنگامی‌پروای شاهراه‌کند وجزبسوی فرودگاه (منزل) ندود.

از این روشنتر آنست بگوییم: مردیکه از کسی ستمها دیده و برو شوریده و بزد و خورد برخاسته آیا با دل پر از دردیکه دارد تواند درنیك و بداو دادگرانه داوری کند؟. بیگمان نتواند و نیکی‌های او را با چشم بدی بیند. در اینجاست‌که باید گفت: خشمناك‌را خرد آزاد نیست.

نتچه و یاران او با یکرشته زورگوییهایی بنام دین روبرو گردیدند باخردآگاه وهوش بیدارکه داشتند نتوانستند آنهارا بپذیرند وهرچه‌بیشتر اندیشیدند بیشتر رمیدند سخت برآشفتند و رشته خودداری را از دست

هشتند و بیتابانه با آنها بجنگ برخاستند و چون عنوان آن زورگوییها داستان آفرینش وآفریدگار بود اینان ازآن هم بیزاری نمودند و بیخودانه فریاد زدند: جز ماده چیزی دیگری نیست وجهان‌را آفریدگار نمی‌باشد.

این نه گناه‌نتچه و یاران‌او بلکه گناه آن نادانان بی‌آزرمیست که‌دین را بازیچه هوس‌گرفته و یا راه روزی شمارده‌اند وآنهمه نادانی‌های رسوا را بنام دین پدید آورده اند و آنهمه پافشاریها نموده اند و آنهمه آزار و گزند بمردم روا شمارده اند. نتچه و باخنر وشوپنهاور بادشمنی آشکار که باخدا نموده‌اند نزد خداسبکبارتر ازکسانی خواهند بودکه نام اوراسرمایه زورگوییها و نادانی‌ها گرفته اند.

ما بارها از کیشهای پراکنده بیخردانه نکوهش نوشتیم و این را باز نمودیم که روگردانی مردم از خداجزنتیجه اینها نیست. آنانکه‌برروی پندار های بیخردانه ایستادگی می‌نمایند بدترین‌دشمنی را باخدا می کنند ومردمان‌را ازشاهراه رستکاری می‌رهانند.

مرا سخت شگفت افتادکه در چند سال پیش شنیدم دسته هایی از دارندگان این کیشها کنگره ای در آمریکا پدید آوردند و برآن شدنــد که دست یکی کرده با بیدینی نبرد نمایند و بچاره آن کوشند واین ندانستند که بیدینی جزمیوه کیشهای‌بیپای ایشان نیست. این‌ندانستندکه خودایشان درگمراهی کمتراز بیدینان نمی باشند.

نمی دانم کسانی‌که نمی‌توانستند درمیانه خود سخن یکی گردانند و کشاکش بیجاراگزارند چگونه امیدوار بودند دیگران بگفته های ایشان گرایند ؟. و آنگاه با آنهمه کیشهای گوناگون‌که داشتند وهردسته ای جز خودرا رستگار نمی‌شناخت بیدینان را بکدام یکی ازآنها می خواندند؟!

نتچه و یاران او درگریختن از این زور گوییها رستگارند ولی در آنکه بابنیاد دین دشمنی نموده وآفریدگار وداستان‌آفرینش‌را نپذیرفته اند وجهان را همه ماده شناخته اندسخت گمراه می باشند. ما اینك گفته‌هایی را از ایشان می‌آوریم وکم کم پیش می‌رویم.

شوپنهاورمیگوید: سرچشمه همه‌جنبشها درجهان«خودخواهی»(۱) (حب الذات) است. هرزنده ای تنها خویش را میخواهد و همه چیز را از بهر خویش میخواهد و در این راه است که می جنبد و می کوشد. این است زندگانی جز نبرد زندگان نمی‌باشد و در جهان جز کشاکش چیز دیگری نیست.

این عنوان خود خواهی پایه سترگی در فلسفه مادی بشمار میرود و بنیاد بسیاری از گفته ها بروست. ازوست که آدمی را از جانوران‌جدا نمی شمارند. ازوست که بخرد ارجی بیش از هوس نمی گزارند. ازوست که جهان را جز میدان کشاکش نمی انگارند.

بنیاد فلسفه از نخست بر این بوده که آدمی را از دیگر جانداران جدانگیردو او را باهمه‌جانوران‌ورستنی ها(نباتات) بیکرشته کشد. مانندگی که میانه آدمیان بادیگر جاندارانست‌سنگ راه فهمها شده. از افلاطون و ارسطو گرفته تاداروین و نتچه‌و باخنر همه را فریب داده. چیزیکه‌هست فیلسوفان پیشین باین روشنی سخن نمی سرودند. و آنگاه بسیاری از فیلسوفان که بدین گرایشی داشتندو یا از ترس مردم گرایشی می نمودند چندان پافشاری‌در آن زمینه نکرده اند وگاهی سخنان دورنگی‌سروده‌اند.

---

(۱) کلمهٔ خود خواهی که در اینجا بکار میرود جز از این کلمه‌ایست که در گفتگو از خوبها بکار میرود. هریکی معنای دیگری دارد.

هرچه هست این بیگفتگوست که فلسفه باستان یونانی نیز آدمی‌را بادیگر جانداران و رستنیان بیکرشته می کشیده و این یکی از جدایی های بزرك میانهٔ دین و فلسفه می باشد که دین آدمی را برگزیدهٔ آفرینش می شمارد ولی فلسفه او را بادیگر چیزها یکسان می گیرد. اگرچه دردین تاکنون زبان دانش بکار نرفته و این را چنانکه میباید روشن نساخته‌اند و این نخستین بار است که مابرآن برخاسته ایم. لیکن برداشت از نخست براین بوده.

باری مارا در پیرامون «خود خواهی» که بنیاد این گفته هاست سخنانی هست و پیش از آنکه به بخشهای دیگر مادیگری پردازیم اینبخش را دنبال می کنیم: عنوان خود خواهی بدانسان که شوپنهاور و یاران او می‌گویند در باره جانوران درست است. یك گوسفند و یك اسب و یك شیر همه خویش را میخواهد و همه ازبهر خویش می کوشد. اگرجفت خویش را دوست میدارد ازبهر خویشتن است. اگر بچهٔ خودرا می‌پرورد ازبهر خویشتن است. هرچه میکند بسود خود می‌کند. اینست زندگانی آنهاجز کشاکش نیست.

ولی آدمی نچنانست. مادرآدمی دریافت هایی را از گونه دیگرسراغ داریم و یکرشته از کارهای او را از (خود خواهی) برکنار می یابیم و اینك آن را روشن می سازیم: ماهمیشه دیده ایم گوسفندی‌را که‌سر میبرند دیگری درپهلوی آن آسوده‌می‌چرد. اسبی‌که‌لغزیده و پایش می‌شکنند اسبی که همراه است هیچ‌پروایی نمیکند مرغیکه به بند افتاده بناله می پردازد مرغان بسراغ او نمی آیند. چرا که هریکی جز خویش را نمی خواهد و گرفتاری دیگری او را تکان نمیدهد.

لیکن آدمیان آیا توانند از درد یکدیگر نا آگاهی کنند و بی‌پروایی نمایند ؟! . ما بدیده می بینیم چون یك آدمی بیمار می‌گردد دیگران ناآرام می‌شوند . چون یکی گرسنه می‌شود همه را دل بسوزد و سوخته نان برایش می‌برند . اینها با خود خواهی چه سازش دارد ؟!..

یك آدمی چون همراه خویش را گرسنه دید دلش برو می سوزد و خود را گرسنه گزارده نانش را باو میدهد و چون او میخورد و سیر می‌شود از سیری او خرسند می‌گردد ـ در این یك کار سه شگفتی در میان است : از بهر چه بر گرسنگی دیگری دلش سوخت ؟ ! چگونه خود را گرسنه گزارده نان باو داد ؟! چگونه از سیری او خرسند گردید ؟..

اینها با خود خواهی چه سازشی دارد ؟! . آیا فلسفه مادی پاسخ این را چه می‌دهد ؟!.

شوپنهاور می‌گوید : اینکه مرد زن خویش را دوست دارد از بهر خوشیهاییست که از زیست با وی دارد . می‌گوییم : راست است . لیکن همه کارهای آدمی از اینگونه نیست . پس چرا بکارهای دیگرش نمی‌پردازید؟!..

آنکه از بهر رهایی دیگری تن بسیلاب می‌سپارد و او را بکناری می رساند و خود را آب از سر می‌گذرد او را در این کار چه خوشی تواند بود ؟!. (۱)

ما اینها را روشن ساخته ایم : آدمی‌را دو سرشت است : ۱) سرشت تن وجان ۲) سرشت روان . از سرشت تن وجان با دیگر جانداران یکسانست وکارهایش نیز از آزادی این سرشت همه عنوان خود خواهی

---

(۱) اشاره بداستانیست که درگفتار جان و روان درشماره نهم پارسال آورده شده .

را دارد . ولی از سرشت روان پاك جداست وکارهایش از روی این سرشت است که با خودخواهی درست نیاید و ما در اینجا یادآوری می کنیم و آن می‌خواهیم که بگوییم عنوان خودخواهی درهمه‌جا نیست.

این گفته‌ها از یکسو جدایی آدمی‌را ازجانوران روشن می‌گرداند و از سوی دیگری یك‌پایه سترگی از فلسفه مادی را که عنوان خود خواهی باشد برمی‌اندازد .(۱)

ما چون پارسال این گفتگورا درباره جان وروان نگاشتیم کسانی بزبان آمدند که پیمان از یکسو فلسفه را نکوهش مي کند و از یکسو خود آن فلسفه‌می نگارد . ولی‌این سخن بسیار نابجاست. زیرا مااین گفتگورا از فلسفه برنداشته‌ایم . درهیچ جای‌فلسفه چنین‌چیزی نگارش نرفته‌است(۲).

از آنسوی نکوهشی که ما از فلسفه نوشتیم از روی دشمنی نبود و چنین نمی‌خواستیم که هرآنچه نام فلسفه دارد بیهوده است. ما آنسخنانی را نکوهش کردیم که از روی گمان و پندار رانده شده . این سخنهاکه ما درباره روان وکار های آن می‌نگاریم و آن را ازجان جدا می‌سازیم روشن ترین دلیلها را همراه خود دارد . شما نامش‌را فلسفه یاهرچه می‌خواهید بگزارید .

اینها از یکسو بسیارساده است که هرکسی‌آنرافهمد و از یکسو بسیار

---

(۱) اگر خوانندگان زمینه را روشنتر ازین میخواهند بشماره های نهم و دهم پارسال گفتار هایی‌که در پیرامون جان و روان نگارش یافته بازگردند .

(۲) از شناخته‌ترین کتابها در این باره یکی ازخواجه نصیرالدین توسی است که در مصر چاپ شده . کسانی آن رابانگارشهای ما باهم بسنجند وآن زمان خواهند دانست نگارشهای ما تاچه اندازه ساده و استوار است‌نیزخواهند دانست این راه بروی دیگران باز نبوده .

استوار است که درخور دهیچ ایرادی نیست .

فلسفه مادی می گوید : جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست و سرچشمه همه جنبشها خودخواهی است . ما می گوییم : همین یکی درست نیست . مادر آدمی و در یکرشته کارهای او جز این را می یابیم .

راست گفته اند: « آدمی جهان کوچکی است » . ما می توانیم ازشناختن این پی بشناختن جهان بزرگ بریم . این در بسیار جاست که از شناختن کوچك پی بشناختن بزرگ می برند. آنکه گفته : « خودت را بشناس تا خدایت را شناسی » بیجا نگفته . گام نخست شناختن خویشتن می باشد . بیهوده نیست ما نیز آدمی و کارهای او را برخ پیروان فلسفه مادی می کشیم وچنین می خواهیم بیراهی آنان بازنماییم.

اگرچه این اندازه بس نیست و باید از خود جهان بزرگ گفتگو کرد و آخرین نتیجه را در باره آن گرفت . مانیز باین اندازه بسنده نخواهیم کرد و در اینجا آن می خواهیم که رخنه به بنیاد فلسفهٔ مادی انداخته وبایك دلیل بس ساده ای یك گوشه آن را ویران سازیم و با این کار بخوانندگان دل دهیم . این سخنان که سالهاست در جهان پرا کنده شده در بسیاری از دلها سخت جایگیر گردیده و کسانی آنها را گفته های بس استواری می پندارند و باندیشهٔ دیگری دلیری نمی کنند.

ما می گوییم اینان داستان خود خواهی را که شوپنهاور و دیگران دستاویز گفته های خود دارند نیك بیاندیشند و نگارشهای مارا دراین باره بدل سپارند و جدایی که ما میانه جان و روان می گزاریم درست بسنجندو معنایی را که بخرد می دهیم نیك دریابند. اگر گفته های مارا می پذیرند

باید خستوان باشند که فلسفه مادی بسیار بیراه رفته است و خود را آماده سازند که در زمینه جهان بزرگ نیز بیراهی ایشان را دریابند. اگر گفته‌های مارا نمی پذیرند بگویند چه ایرادی توانند گرفت ؟! . .

ما در نگارشهای خود تنها بآن بسنده نمی کنیم که چیز هایی بنگاریم و در گذریم و براین می کوشیم که باخوانندگان همراهی نموده گام بگام پیش رویم . ما همی خواهیم این اندیشه های پراکنده بیراه که دلهارا فرا گرفته همه را بشکافیم و بر کنار رانیم و از میان آنها راهی بسوی راستی ها باز کنیم و برآنیم که این راه را همپای خوانندگان گام بگام بپیماییم . ما بیش از همه بادلها کار داریم و برانیم که آنها را تکان دهیم .

ما میدانیم این گفته ها بر کسانی دلنشین نخواهد بود . یك سخن در آغاز شنیدن درست روشن نگردد وبفهمها آشنانماید . ولی شنونده چون بیندیشد و باخرد آزاد داوری کند آن زمانست که نیك آشنا گرددودر دل جایش دهد. بااین کسانست که ما گفتگو داریم

ما کسانی رامی شناسیم هرسخنی راکه می‌شنوند ناسنجیده ونافهمیده بپاسخ برخیزند و خرده گیری نمایند . ایشان آن نادانان خود فروشند که ما بارها از آنان گله نوشته‌ایم و همیشه از ایشان بیزاریم . ایشان را سزا آن بس که بادرد خود بمانند و روی چاره نبینند . درماندگانی که بهرزمینه‌ای درآیند درمانند وسرگشتگانی که خودشان هم نمی‌دانندچه می‌خواهند ودرپی چه هستند. بی بهرگانی که جز خودنمایی وسخن بافی در اینجا وآنجا بهره از خوشیهای زندگی ندارند. ایناننده که چون چهارتن دریکجا گردآیند بهر گفتگویی که پردازند کشاکش کنند و پیکار نمایند.

یکدسته نیز این بیراهی را پیش گرفته اند که آنچه را ازنوشته های

ما بسود خود می یابند باشور و شادی می گیرند و در اینجا وآنجا میخوانند وبخود میبالند و در راه خود دلیرتر می گردند و آنچه راکه نه بسود خود می بینند نادیده می‌انگارند و یا از درستیزه درمی‌آیند .

این گفتارها که ما در پیرامون دین می نگاریم و باستواری بنیاد آن می کوشیم همه از بهر آن می کنیم که راستی ها روشن گردد و راه خدا شناسی پاك شود و گمراهی و پندار پرستي از جهان برافتد و اندیشه‌های پراکنده ازمیان برخیزد ـ این خواست ماست . ولی می بینیم کسانی از آلودگان بپندار پرستی که خود را دیندار می‌شناسند این گفتار های ما را بسود خود مي انگارند و آنهارا باشور و شادمانی می‌خوانند و به پشتیبانی اینها درگمراهي‌های خود پافشارتر می‌گردند. ازآنسوی آنچه را که مادر نکوهش پندار های بیخردانه می نگاریم نادیده می انگارند. گاهي نیز گله آغاز می‌کنند و یا از درستیزه درمی آیند. این بدترین نادانیست که اینان می‌نمایند .

گفته های‌ما درپیمان همه‌بهم پیوسته . کسانی یابابد همه‌رابپذیرند و یا از همه‌چشم پوشند . ما هرچه می‌گوییم دلیل آن را نیز یاد می‌کنیم وهرگز بسخن ناسنجیده‌ای نمی‌پردازیم . کسانی اگر درجستجوی‌راستی هستند باید همه‌را بپذیرند . و اگرنیستند وخودشان خواست‌های‌دیگری در دل دارند آنان‌را خواندن پیمان نارواست .

یکدسته دیگری‌که سخن فروشی را پیشه خود دارند و ازاین راه نان می‌خورند و پول می‌اندوزند ـ می گویند و می‌نویسند و مزدمی‌گیرند. اینان نیز گفته‌های ما را تاراج می کنند وچنانکه در جای دیگری گله نوشته‌ایم هرکدام را با دستبردهایي در اینجا و آنجا بنام خود بازگویند و

همچون نادانی که یك پارچه زیبای نوینی‌را بررخت کهنه وچرکینی پینه زند سخنان مارا با اندیشه های درهم و رسوای خود بهم در می‌آمیزند ! دریغا ازنادانی!

یکدسته دیگری خودرا با ماآشنا می‌سازند وهرکدام آرزوی دیگری دارند . یکی اگرگفتاری درسالهای پیش سروده و در آن نام دین برده امروز برخ ما می‌کشد وچشم می‌دارد آن را درپیمان چاپ نماییم. دیگری هرگاه شعرهایی سروده وپس از صد یاوه بافی در یك گوشه آن یادی از خدا کرده آن‌را نیکی بجای ما می شمارد و امید می‌دارد ما نیز ستایش ازو بنگاریم .

اینان همه بیماران وهمه گرفتاراانند و ما از همه آنان بیزاریم. بار دیگر می‌گوییم : ما درپی کسانی هستیم‌که در پی راستی ها بــاشند و جز جستجوی رستگاری نکنند . ما بارها نوشتیم : درجهان همه پیشرفت هــا نتیجه راستی پرستی است . از رشك وکینه وخود فروشی وسودجویی‌جز درماندگی برنخیزد . کسانی اگر دل پاك دارند باید درس از طبیعت یــاد گیرند : چشمه‌هایی‌که درکوهسار ها پدید آید و هرکدام راه دیگری‌پیش گیرد بیش از آن نتواندکه هرکدام‌چندگامی‌روان‌گردد و درزمین فرو رود و نشانی ازآن پدیدار نگردد . ولی چشمه‌هایی‌که روبهم ریزد وبهم پیوندد رودی گردد وصدسود دهد .



سخن خودرا دنبال کنیم : شوپنهاور از خودخواهی آفریدگان و از کشاکش ایشان سخت آزرده ودرجهان بادیده خواری می‌نگرد واززندگی نومیدی می‌کند و جهان‌را همه ستم وبدی می شناسد و این نمی اندیشد

آن نیرویی در کالبد او که از خود خواهی و کشاکش جهانیان بیزاری می کند چیست ؟! . این در نمی یابد که در همان کالبد او (که بخشی از جهان می باشد) یك گوهر دیگریست که کشاکش و ستم را نپسندیده در پی‌داد گریست و این خودنمونه است که درجهان بزرگ نیزچنان نیرویی در کار است .

اگر این فیلسوف خشمناك نبودی و خود را نباختي‌این دریافتی که آنچه از درون او برخاسته آواز خرد است که ستم و کشاکش را که میان آدمیانست نپسندیده خواستار نیکی و دادگری و راستی است و چون این دریافتی بجای نومیدی از جهان و بیزاری از زندگانی برآن می کوشیدکه بدستیاری همان خردجهان را بنیکی آورد و کشاکش و ستم و خودخواهی را از نیرو براندازد .

این بسیار شگفت است که خرد نیز خود را بازد و از بود خویش نا آگاهی نماید و راست بدان میماند که کسي در خانه ای نشیند و چون از بیرون در راکوبند فریاد زند : «اینجا کسی نیست بیهوده در را نزنید کسی پاسخ نخواهد داد» .

این نمونه‌ایست‌که چون رشته ازهم گسیخت خردها نیز در ماند و چنان گمراه گرددکه خودرا در نیابد و در اینجاست که بیك راهنمای خدایی نیازافتد تایك‌راه رستگاری باز کند وخرد هارا براه آرد .

این کار شوپنهاور و صدها همراهان او که از کشاکش و ستمگری جهانیان آزردگی می کنند و از زندگی نومیدی نموده می گویند در جهان جز نبرد جهانیان نیست داستان آنمردیست که درکشتزاری خوك هارا میدید

کشت را پایمال می‌کنند و خود از دور ایستاده فریاد می‌زد : «دریغا کسی نیست که اینها را از کشت‌زار بیرون کند»

این راست است چهار پایان و ددان باهم بکشاکش زندگی می‌کنند. آدمی نیز چون از راه تن و جان باجانوران یکسان است بکشاکش می‌گراید. ولی خرد آن را نمی پسندد و همیشه برآنست که آدمی را از کشاکش باز دارد. خرد می گوید : کشاکش جز فزونی رنج سود دیگری ندارد . آن زورمندی که امروز برناتوانی چیرگی می‌نماید و دارایی او را ازدستش می رباید یك زورمندتر دیگری هم فردا برو چیرگی نماید و همان دارایی را از دست او گیرد و بدینسان همگی گرفتار رنج باشند . می گوید : آن کار گرگان و پلنگانست که بنیاد زندگیشان زور است و همواره در کوه و دشت باهم نبرد نمایند . آدمیان چون در پهلوی یکدیگر زیست می کنند باید بنیاد زندگیشان همدستی باشد . بدینسان هرکسی در هرکاری که کند و هرگامی که بردارد در بند آسایش همگان باشد و تنها آسایش خود را بدیده نگیرد . اینست دستور خرد .

آری اینست دستور خرد و چون نگاه کنید همه کوشش هایی که در جهان شده ــ برانگیختگانی ازخدا برخاسته‌اند وآیین‌ها گزارده اند و قانونها پدید آورده اند ــ همه از بهر آنست که آدمیان این دستور خرد را بکار بسته بهمدستی یکدیگر بهره از آسایش و خرسندی بردارند.

کسانی می گویند: این آرزویی بیش نیست و هرگز آدمیان از کشاکش باز نایستند. می گوییم : این از نادانی شماست . یکرشته پندار های بیپا را در مغز خود جاداده اید و از هیچ راهی نمی خواهید آنها را رها کنید .

این نادانی شما را بس که همیشه آدمی را بپای جانوران می برید و جدایی بسیار روشنی را که در میانست در نمی یابید. این از کور دلی شماست که بسخن بی بنیاد این و آن از جا در رفته آن نمی کنید که چشم باز کرده نگاهی به پیرامون خود بیاندازید و از خویشتن و کار های خویشتن نا آگاهید. تاریخ را نگاه کنید چه بسیار قرنهایی که آدمیان همه بهم دستی زیست می کرده اند و کشاکش میان ایشان بسیار اندك بوده. درهمین کشور ما چه فراوان کسانی بودند که همهٔ عمر را بدستگیری از درماندگان و ناتوانان بسر می بردند و هرساله بخشی از دارایی خود را از بهر بیچیزان جدا می کردند. همواره در جستجوی بینوایان بودند که از دست ایشان گیرند. بجای کشاکش وزیانکاری باهمدیگردرنیکوکاری بهم پیشی می گرفتند. خود را گرسنه گزارده نان بدیگری می بخشیدند. تاریخ مشرق پراز این داستانهاست و ما نمونه هایی بسیار نیکی را از آن بادیده دیده ایم و فراموش نکرده ایم.

هنوز امروز هم بنیاد زندگی در شرق بیشتر بدستگیری و همدستی است. بزرگا نادانی که کسانی اینها را بینند و به پیروی از گمراهی این و آن همه گفتگوی «نبرد زندگانی» برزبان دارند و اینگونه سخنان خام برزبان رانند. و این بدتر که اینان باد بزن بدست گرفته آتش کشاکش را میانه آدمیان هرچه فروزانترمی گردانند. چون نیکی از دستشان بر نمیآید باری آن نمی کنند که از بدی باز ایستند!

سخن کوتاه کنیم: آدمی اگر از تن و جان با جانوران یکی است از روان و خرد از آنها جداست و این سرشت روانی او کم نیروتر ازسرشت

جانیش نیست . بلکه اگر پای یك آموزگار خدایی در میان باشد این سرشت بسیار نیرومند تر گردد و تن و جان را رام خود سازد . نیز از این سرشت است که آدمی برگزیدهٔ آفریدگان بشمار می رود .

آنچه را که از ناروایيهای جهان شوپنهاور و باخنر و نتچه در یافته اند مانیز می دانیم و در جای دیگری این گفته ایم که باهمه سامان و آراستگی که در گیتی پدیدار است در زندگانی زندگان (از جانوران و آدمیان همگی) پارهٔ نابسامانیها نمایان می باشد. چیزیکه هست مامی گوییم آفریدگار خرد بآدمیان بخشیده وچارهٔ این نابسامانیهارا باو واگزارده است. این خود نوازش بسیار گرانبهایی از آفریدگار است مرآدمیان را که آنان را برگزیده و یکرشته از کارها را بایشان سپرده است.

روشنتر بگوییم : آفریدگار مار و کژدم و مکس و پشه و گرگ و پلنگ و روباه و بسیار از اینگونه جانوران آزارنده آفریده و در سرشت آدمیان آز و خود خواهی و ستمگری و بسیاراز این خویهای ناستوده گزارده و توانا و ناتوان را دچار یکدیگر ساخته و همه اینها ناروایيهاست . ولی در برابر آنها آدمي را برگزیده و سردسته آفریدگان گردانیده و خرد باو بخشیده و توانایی داده که برهنمایی آن بچاره اینها کوشد و جهان را بسامان آورد .

بدان میماند که کسی گروهی از بستگان خود را براه تاریك و ناهمواری روانه گرداند. ولی چراغی بدست دهد که در روشنایي آن ناهمواری های راه را پیدا کنند و آنهارا بهمواری آورند. پیداست در چنین داستانی این راهروان بجای خرده گرفتن و نالیدن بایدارج آن چراغ را شناسند

و بروشنایی آن راه را بآسانی پیمایند و دست بهم داده بچارهٔ آن ناهمواری ها کوشند .

بیش از این بسخن دامنه نمیدهیم . درزمینه آدمی و شناختن سرشت او این گفتار جان و روان که ما می نگاریم روشنترین آگاهی است و بسیاری از سخنان ما برروی این بنیاد است . کسانیکه مي خواهند آدمي را بشناسند و معني گفته های ما را بدانند باید این زمینه را نیك بیندیشند و بدل سپارند . دربارهٔ آیین زندگانی و راهنماییهای خرد نیز مارا گفته های بس استواری در کتاب آیین بویژه در بخش نخست آن می باشد بهتراست خوانندگان آن را بخوانند .

در پیرامون گفتار های پیمان

کسانی می گویند ملامت هائی که پیمان از فالگیر و رمال ودعا نویس و منجم و امثال ایشان می کند چیز تازه ای نیست عموم عالم بدی آنها را میدانند . مي گویم تفاوت در اینجاست که دیگران می دانند و عمل نمی کنند ولی پیمان هرچه می گوید برروی آن ایستادگیمی کند .

گذشته از آنکه پیمان این خرافات را از روی یك اساس عقلی تعقیب می کند وهمچون پاره دیگران نیست که از جنگیر ملامت مي کنند ولی خودشان باستحضا را ارواح مي پردازند از فالگیران بدگوئي می کنند لیکن خودشان مقاله درموضوع کف بینی و قیافه شناسی می نویسند .

این رویه اغلب مردم است که چون کسی جلوشان نمي گیرد در اعمال ناشایست حدی نمی شناسند و چون یکي بجلو گیری برخاست

این زمان نیز چنین می گویند: این ها چیز تازهٔ نیست ماخودمان هم می دانستیم.

در این موضوعها تنها دانستن کفایت نمی کند باید در بند عمل باشیم. با این ترقی علوم که امروز پیش آمده هنوز غالب اشخاص اسیر خرافات سکز یولدوز ورجال الغیب هستند. عقیده به سعد و نحس ستاره‌ها دارند. هنوزعمل باستخاره می کنند. هنوز مقید بشب یکشنبه و چهارشنبه هستند. هنوز خیال تفال و تشام را از سر بیرون نکرده اند. هنوز پابند خوشقدم و بدقدم هستند.

شاید خوانندگان این برداشت ما را سبك گرفته و بادیده اعتبار ننگرند ولی من یکی از اینها را درست باز می کنم تا بدانند گاهي يك پندار كوچك چه زیان بزرگی را در بردارد. می بینم دختری را بجمال و کمال آراسته و بـ سلیقه و پاك و تمیزوشیرین و خوش خلق در کنجي از خانه شوهر نشسته و بدریای غم فرورفته وسرش از سنگینی فکر به سینه افتاده و دم بدم از بخت و اقبال خویش می نالد و چشم‌های گریان دارد. ازآنسوی می بینم همسال او را در خـانه دیگری بي شعور و نادان بی سلیقه و ناتوان‌و از کمال و دانش بدور و از اندیشه در گریز زبـان تلخ و با این حال در میان خوشی مستغرق يك مي گويد و دومی خندد مادر و خواهر شوهرش نوازشها مي كنند و احترامها می گذارند ـ آیا این تفاوت از کجاست؟! برای چه آن یکی با آن تلخکامی و این یکی با این خوشحالی؟!.

اگرداستان را دنبال کنیم وازکسانشان بپرسیم آن یکی راخواهند گفت بد قدم است و این یکی را توصیف خواهند کرد خوشقدم میباشد. چرا این چنین است؟.. چه دلیل برای این تفـاوت در دست است؟!.

اگر بیشتر جستجو کنید و دلیل بخواهید خواهید دید پس از عروسی آن سال نیامده بوده و زراعت آقا بد شده و کم عمل کرده ولی پس از عروسی این زراعت آقا چون سال بارندگی داشته و خوب بوده تخمی ده تخم عمل کرده یا اینکه شوهر آن یکی آقای ادارهٔ بوده و پس از عروسی یك رتبه بالا تری گرفته و شوهر این در همان رتبه مانده یا در اثر غفلتی منتظر خدمت شده یا اینکه آقا تاجر و کاسب بوده پس ازعروسی آن یکي قدری بازارش رونق پیدا کرده مبلغی منافع برده و این یکي در اثر فراواني جنس مبلغي ضرر کرده

همین الان مرد و زنی در نظرم هست که بچه آخری خودشان را مثل بت می پرستند و در اثر این پرستش بچه را چنان لوس و بی تربیت و پرآزار بار آورده اند که مافوق آن متصور نیست و بچه های دیگر که مؤدب و باتربیت هستند از نظر دورداشته اند و لاغر و نحیف نگهداشته اند. چرا چنین کرده اند ؟!. برای اینکه موقع آمدن آن بدنیا آقا کار و بارش قدری رونق گرفته و خانم زر و زیوری پیدا کرده و در زمان آن یکی ها این رونق نبوده. حال باید به کنه مطلب پي برد و نتیجه گرفت که آیا این موضوع باعقل و دانش سازگار است ؟ ! ما اگر در بند عقل باشیم باید بدانیم نیامد زراعت یکسال مربوط بیك نفر نیست بلکه با هزاران اشخاص تماس دارد و چنان نیست برای خاطر قدم یکنفر زراعت هزاران نفر را خداوند بسوزاند یا نیك و بدکار یك تاجر و یك عضو اداره چه ارتباطی با قدم زن و اولاد دارد.

مکرر دیده شده بعروسهایی بعنوان بد قدم بودن طلاق داده اند و داماد هائی بعنوان بد قدم بودن منفور خانواده زن گردیده اند ـ هم

در نظرم هست زن بی چارهٔ آبرومندی بسیار نجیبی که پس از چند ماه عروسی و شوهرداری داماد بمرض حصبه درگذشته و زن بیچاره بیوه مانده با اینکه خیلی جوان و نجیب عاقله است کسی از او خواستگاری نمی کند بیچاره تا عمر دارد باید زیر دست برادر و خواهر و بغصه و اندوه گذرانده گرفتار اوهام و خرافات دیگران بشود .

این بیان پیمان بسیار درست است که خرافات از میان نمیرود و هر زمان برنگ دیگری نمایان می شود . من بسیاری از اشخاص را می بینم که با معرفتی که بعلوم امروزی دارند و علل امور طبیعی و حوادث دنیوی را تا آن اندازه که معین است می شناسند با اینحال از ضعف نفس صرف نظر از خرافات نمی توانند و چون موقعش می رسد می بینی هریکی برشتهٔ دیگری از خرافات تقید دارد . و این عجیب تر که برای آلودگی خود جهات علمی نیز تهیه می کنند از قبیل اینکه فلان پرفسور چنین گفته و فلان دکتر چنان نوشته و چون درجراید دقیق شویم خواهیم دید هر زمان تجدید مطلع دیگری از این خرافات می نمایند . یکروز ازخواب گفتگو بمیان آورده هر بیان ناقص و پریشانی که از دهان کسی در آن باره درآمده برشته نگارش می کشند . یکزمان کف بینی را دستاویز گرفته همان بیانات بیمدرك را که قدما داشته اند تجدید می کنند .

چاره همه اینها آنست که یك عقیده راسخ مطابق علم وعقل درباره جهان وعلل ومبادی حوادث و اتفاقات در دلها جای گیرد و این تزلزل و پریشانی ازعقاید مرتفع گردد و همانا بوسیله این طریق است که ممکن است جلوخرافات پرستی را گرفت واینطریق است که پیمان دنبال می کند واز طرق مختلفه که پیش گرفته به تمهید یك بنیادی برای عقیده و ایمان جدیت

می کند. اشخاصی مضرات این قبیل خرافات را سهل می انگارند ولی بطوریکه شرح دادیم اگر درست دقت شود مضرات مهمه از آن تولید می شودو اینست باید از هر راه باشد با مقصد پیمان همراه باشیم و بکندن ریشهٔ این ها کوشش کنیم.

محمد ملك نژاد

من و پیمان

یا اندیشه های من

-۳-

از آنچه درشماره‌سابق نوشتم پارهٔ خوانندگان تصور کرده‌اندمقصود مدح گوئی از پیمان بوده و این تصور بکلی خطا است زیرا در حالیکه پیمان از مدیحه گوئي مذمت می نویسد چه موقع آنکه من از آن بمدیحه پردازم من مقصودم شرح مطالب پیمان است که می خواهم اندازهٔ اهمیت و حقیقت آن را مکشوف گردانم و هرگاه اشخاصي باین هم ایراد دارند باید گفت عیب در خود ایشان است و همانا غرض و حسد پرده بر دیدهٔ بصیرت ایشان فرو هشته است. بهر حال چنانچه در شمارهٔ گذشته موضوعی را از مطالب پیمان تعقیب کرده حواشی از خود برآن افزودم در این شماره نیز همان شیوه را دنبال می کنم و می خواهم این دفعه توجهی بگفتار های مهنامه درزمینه اخلاق بیندازم. اگرچه پیمان دراین زمینه چندان پیش نرفته و تنها از امسال است که بآن پرداخته و هنوز مقصود اصلی را که عبارت از تفصیل و شرح اخلاق عالیه است انجام نداده لکن مقدماتی را که تا کنون در این زمینه طی کرده خود موضوع خاصی است.

سختی کار پیمان در این جاست که در اغلب موارد مخالف عقاید عمومی می باشد و بدیهی است این وضع مشکلاتی پیش می آورد زیرا مردم باحال خود خواهی که دارند غالباً از شنیدن سخن موافق عقیدهٔ خود آشفته می گردند و همیشه می خواهند هر سخن مهمی از دهان ایشان در آید و بنام آنان شهرت یابد چنین اشخاص کی طاقت شنیدن مخالف عقیدهٔ خود دارند ؟! این را خود من نیز بمحك امتحان کشیدم و با پیمان هم رأی هستم که یکدسته از مردم چون یك مطلب مهمي را از زبان کسی می شنوند نه تنها به تصدیق مبادرت نمی کنند و ممنونیت نشان نمي دهند از درون دل با گوینده کینه هم پیدا می کنند و اگر بتوانند از دشمنی مضایقه ندارند. این یك حقیقت انکار نکردنی است که یکدسته این مطالب و گفتگو ها را فقط از برای خود نمائی طالب هستند و هرگز درجستجوی حقیقت نمی‌باشند واینست همینکه اندك خللی درکار خودنمائی مشاهده می نمایند دل آزرده می شوند چه رسد باینکه کسی‌به‌تخطئه آنان قیام کنند و بکلی میدان‌را برآنان تنگ گرداند که‌آن‌وقت کاربخصومت و عناد خواهد کشید . لکن چنانچه درمقالهٔ‌سابق نیز گفتم پیمان نیز از بهر خود تکیه گاه بسیار محکمی دارد و آن دلیلهای روشن عقلی است که همیشه برای مطالب خود ذکر می کند . در موضوع اخلاق هم پیمان راه مخالف عموم را پیش گرفته و نکاتی‌را عنوان مي نماید که کمتر عنوان یافته و اساساً پذیرفتن آنها بر اغلب اشخاص بسیار سنگین است

تا کنون مرسوم بوده هر نویسنده و گوینده گفتگو از اخلاق مي کرد و آن را یك کار ممدوح و مفیدی می دانست گذشته از نویسنده

و گوینده هر کس از هر طبقه یکرشته بیانات اخلاقي را در حفظ داشت و در ضمن تکلم آنها را بکار میبرد و کمتر کسي براى موعظه شروطى قايل بود و چون پیمان نظر خود را بیان کرده براى گفتگو از اخلاق ترتيب و شروطي میگذارد

این از یکسو مخالف عقیدهٔ اغلب اشخاص است و از سوى دیگر میدان را برايشان تنگ می سازد و در این جا است که کار بمقاومت مي کشد لکن وقتیکه ما گفتار های پیمان را می خوانیم ناگزیر می شویم بیان آن را بپذیریم. من تصدیق می کنم گذشتن از عقیده چندین سالهٔ خود و پیروى از نظر شخص دیگرى کمال صعوبت را دارد ولی از آنسوی آیا شایسته است که انسان از دلائل روشن عقلی چشم پوشی کنند و برغفلت و نادانی پافشاری دهد ؟! این نقص یکنفر نیست که بسائقه خود خواهي از یکرشته مطالب مهم عالی که موجب توسعهٔ نظر و تهذیب عقل او تواندبود چشم پوشیده دارد ؟ ! بارى پیمان در این موضوع نکاتى را مکشوف میدارد که هم مهم و هم دقیق است و من مي خواهم یکی از آنهـا را مورد بحث قرار داده در پیرامون آن سخنهائی برانم -

پیمان می گوید اگر گفتگو از اخلاق را آزاد بگزاریم هرشخصی موافق میل و طبیعت خود خصالی را ستوده و خصالی را ناستوده معرفی می نماید چنانچه یك مردی که تنبل و سست نهاد است آنرا بي نيازی ازجهان یا استغنـای طبع نام نهاده جمله های اخلاقی درست می کند و عموم را بآن دعوت می‌نماید. ازطرف دیگر یکمردی که حریص است آن را کوشش وجدیت موسوم سـاخته این نیز جمله های اخلاقی دیگر پدید میآورد.

همچنین در نظایر اینها که هرکسی اخلاق خود را میزان نیك و بد قرار دهد و از این جا تمیز از میان برخیزد.

این نکته ایست که پیمان عنوان نموده و من می‌خواهم ازخوانندگان منصفانه سئوال نمایم آیا این حقیقت نیست ؟.. ما اگر در محاورات روزانهٔ مردم دقت نمائیم خواهیم دید در هرساعتی با این حقیقت واضح روبرو هستیم و هرکسی از ما آنچه را که در طبیعت خود دارد و خوش آیند اوست خلق عالی تصور می کند و برروی همان اخلاق طبیعی خودش است که در رفتار و کردار مردم قضاوت می نماید اینست هرکسی تنها خود را نمونهٔ حسن اخلاق می شناسد ودیگران را تخطئه می کند. اگر در کتابهانیز غور نمائیم همین رفتا را کرده اند وهر مؤلفی دلخواه خودرا قاعدهٔ اخلاقی قرار داده است تاآنجا که یکدسته صریحاً تنبلی وبیکاری و مفتخواری را نیکو ترین عمل شناخته اند و توصیفها از آن نوشته اند و تجارت و داد و ستد و زراعت را نکوهش کرده اند (!) و چون پیمان این زمینه را دنبال نموده و شاهد و مثال فراوان ذکر کرده من بهمین اندازه قناعت نموده بموضوع دیگری می پردازم.

من می خواهم بپرسم اساساً گفتگو کردن از اخلاق ستوده ونصیحت کردن بمردم برای چیست ؟.. اگر اخلاق ستوده چیزهای واضحی است که هرکسی می تواند آن را درك کند دیگرچه احتیاجی بآنکه گفتگو از آنها بشود ؟.. چرا مردم را آزاد نگذاریم که هرشخصی خودش آنها را پیدا کند ؟.. و هرگاه بگوییم ! اخلاق ستوده چیز های روشنی نیست وبآسانی درك نمی شود در اینصورت ناچاریم بیان پیمان را بذیرفته تصدیق کنیم

که هر کسی حق ندارد دخالت بگفتگو از اخلاق نماید و برای اینکار شروطی قایل شویم . غفلت مردم در این باره تا حدیست که بشرح نیاید و می‌توان گفت که اساساً معنی اخلاق را در نظر ندارند و از کاریکه می کنند طالب نتیجه نیستند و بیخودانه باعمالی مبادرت می کنند . من بارها می‌بینم جوانان نوسال دم از تعلیم اخلاق می زنند و جملاتی را که از اینجا و آنجا یاد گرفته اند طوطی وار تکرار می نمایند. می بینم آلوده ترین اشخاص توصیف از خصال خود می نمایند . می بنیم بعض شعرا منت بتوده می گذارند که اشعار اخلاقی بنظم کشیده اند . بی مبالغه هیچیکی از اینها از روی بصیرت نیست و از برای تحصیل نتیجه بعمل نمی‌آید .

اگر ازروی بصیرت باشد اول بایدبینیم نیك و بد چیست و از چه‌راهی آن را می توان ازهم جدا کرد و از روی چه قاعده است که ما پاره خصال را ستوده و بعضی‌را ناستوده‌می شناسیم و آیا کدام شخصی لیاقت داردتدوین کتاب در این‌باب بکند و پس از آنکه این را بدست آوردیم و نیك و بد را از روی دلایل و مدارك شناختیم آن زمان هم باید پیش از هرکاری بتهذیب خصال خود پردازیم و سال ها در این راه زحمت و ریاضت بخویشن هموار گردانیم .

مثالش طبابت و تندرستی است . اولا آیا ممکن است که ما طبابت و دستور های تندرستی را آزاد بگذاریم که هر کسی هرآنچه بذهنش می رسد بمردم دستور دهد ؟! . بدیهی است که چنین امری باعقل و تجربه‌درست نمی آید و بهمین جهت است که امروز در تمام دنیا این موضوع را محدود باهلش گردانیده اند . ثانیاً در صورتیکه یکنفر یکرشته دستورهای مفید طبی بدست آورد وطریق تندرستی‌را یاد گرفت آیا نه اینست که قبل

از دیگران آنها را در خویشتن بکار می بندد و بصحت و سلامت خودسعی می کنند؟!.

تو گویی اغلب اشخاص از قوه قضاوت فکری محروم هستند وتنها قوه شان در سخنرانی است و اینست هر موضوعی را فکر نکرده در زبان دارند . هر کسی اگر یك ساعت دراین باب فکر کند مجبور است اذعان نماید که ما از حقیقت بسیار دور افتاده‌ایم واساس را بکلی از دست داده‌ایم و هیچکاری را از برای نتیجه نمی کنیم .

و چون مقصودمن تعقیب مطالب مهنامه است اینست بدوررفته بموضوع خود برمی گردم : این ترتیب که هرشخصی از اخلاق گفتگو نماید مضرات محسوسی را در برداردو یکی از آنها (چنانکه پیمان یادآوری کرده) بیانات متناقض است که از گذشتگان سرزده و باعث تشویش اذهان گردیده است .

مقصود اینست که در نتیجه آنکه هرشخصی خود را بگفتگو ازاخلاق و موعظه سرائی آزاد دانسته یکرشته دستور هـای متناقضی وجود پیدا کرده . پارهٔ خواهندگفت زبان آنها چیست؟.. ماهر دستوری را که‌موافق مصلحت یافتیم اجرا می کنیم و آنچه موافق نبود رد می کنیم. ولی پیمان نکته مهم دیگری بگفته های علاوه نموده یك رشته مضرانی را از تناقض گوئی های متقدمین برشتهٔ نگارش می‌آورد. عبارتهای خود مهنامه را می آورم .

« چون در توده سخنان پراکنده فراوان گردید مردم گیج‌شده بهیچیك نمی گروند بویژه هر گاه سخنان اخشیج هم باشد که شنونده را دو رو بار می آورد که بهرکجا سودش بود این را بکار می بندد ودر جای دیگرآن را »

پیمان می گوید : باید گفتگو از اخلاق ستوده و ناستوده از روی

اساس استواری باشد که تناقض از آن در نیاید و مبالغه در ستایش ونکوهش بکار نرودو این نباشد که هرکسی یك خلقی را که خودش دارد بنیکی توصیف کند و آنچه ندارد مذمت نماید. نیز می گوید: کسیکه راهنمایی بمردم می کند و اخلاق ستوده یاد میدهد باید پیش از دیگران خود او بگفته هایش عمل کند وگرنه نه تنها مؤثر نمی افتد ضرر نیز از آن تولید می شود. زیرا وقتیکه مردم دیدند یك کسی بمردم موعظه می کند ولی خودش آن را بکار نمی بندد ذهني ایشان می شود که موعظه و نصیحت فقط برای گفتن است و برای عمل نیست ونتیجه این می شود که فردفرد ایشان نیز از همان شیوه را تبعیت می کنند. باینمعنی عموم ایشان یکرشته مطالب را یاد می گیرند که در اینجا و آنجا بگویند و ابداً خودشان ترتیب اثری بآنها ندهند. شنوندگان ایشان هم جز آن طریقی را نگیرند و کم کم موضوع عمومیت پیدا می کند.

این حقیقت را نیز می توان درمیان مردم محسوس یافت هزاران اشخاص رامی توان پیدا کرد که نصایح و جملاتی را بعربی وفارسی و یا بزبانهای دیگری در حفظ دارند ولی کمتر یکي را بکار مي بندند اساساً اگر قلب این اشخاص را بشکافیم آنها را از برای عمل کردن تصور نمی نمایند و هرگز درصدد آن نیستند.

امریست محسوس شما یکدستوری در باب تندرستی از طبیبی می شنوید بالطبع مایل میشوید بان مواظبت نموده بکار بندید لکن بعد از چندی از طبیب دیگر ضد آنرا می شنوید و چون نمی دانید کدام یکی درست تراست متحیر می مانید و نتیجه آن می شود که سست شده بهیچ یکی عمل نمی کنید یا این رفتار را پیش می گیرید که در هرکجا که صرفه

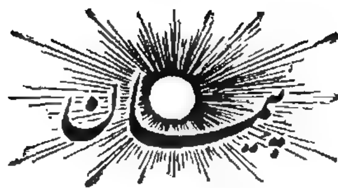
یا راحت خود را در عمل کردن بیکی از آن دستور ها را یافتید عمل می کنید. تکرار می کنم: همین حال در میان معاشرین خود ما مشهود است و گرنه با این همه وفور نصایح و مواعظ از چیست که اخلاق ستوده بسیار کم یافته میشود؟! اگر درست غور نمایید هر شخصی هرقدر با این قبیل کتاب ها انس بیشتر دارد از اخلاق عالیه بهره اش کمتر است.

این یکی از مزایای مطالب پیمان است که انسان هرچه بیشتر غور می کند صحت آنرا بهتر درك می نماید. اغلب مطالب درابتدای شنیدن خوش آیند است و انسان قیمت بآن می گذارد ولیکن بعداً چون غور می کند کم کم بی ارجی آنرا درك می کند و می بیند همان مطالب عادی ایست بصورت دیگری نموده شده برعکس مطالب پیمان هر چند انس انسان بآنها بیشتر میشود بر مزایایش واقف تر میگردد واستواری اساس آن را نیکو ترمیفهمد. این را بخاطران می نویسم که خوانندگان درهمین زمینه بیشتر دقت نمایند ما اگر حقیقتاً خواهان اخلاق عالیه هستیم باید آنرا ازراهش بدست آوریم و بیجهت سرگردان نباشیم این نکاتی که پیمان شرح میدهد اگر درست است باید بی تحاشی آن را پذیرفت و در صدد پیروی بود و هرگاه درست نیست باید ایراد ها را نوشت. این نکته را هم علاوه میکنم که غالباً انسان مطلبی را که می خواند نمی تواند آنرا در دل خود جا دهدو بعبارت اخری آن را قبول کند ولی سپس که میخواهد قلم بدست گیرد و در اطراف آن نکته گیری کند کم کم می بیند همان مطلب صحیح بوده و از صدد ایراد افتاده آن را می پذیرد. در بارهٔ پیمان نیز اشخاصیکه آن را نمی توانند بپذیرند باین طریق عمل کنند که یادرستی آنرا دریافته اذعان می نمایند و یا می توانند نظر خود را برشتهٔ نگارش بکشند که بهرحال سودمند می افتد. محمد ملك نژاد.

بخش آزاد

شماره هشتم سال چهارم

دی ماه ۱۳۱۶



پرسش - پاسخ

همیشه این در را باز خواهیم داشت تا پرسشهایی که میشود پاسخ دهیم یا بخوانندگان واگزاریم پاسخ دهند



پرسش :

۱- وجه تسمیه اهواز چیست ؟ آیا بین اسامی اهواز ، هویزه ، حوز ارتباطی هست ؟

۲- از کسی شنیدم پسوند های تفضیلی بیشتر از سه بوده است بدین قرار تر ، ترین ، است و این مثل را نیز دلیل میآورد به بهتر ، بهترین بهست (بهست بعداً بهشت شده است) و مه ، مهتر ومهست (مهست بعداً مهستی شده است) آیا این گفته اصلی دارد؟

اهواز - ستوان شیشه‌گر

پاسخ :

۱- در این باره دارنده پیمان را نگارشی هست که دهسال پیش درمهنامه « آینده » چاپ یافته و اینک کوتاهشدهٔ آنرا در اینجا می آوریم :

در قرنهای نخستین اسلامی خوزستان‌را « اهواز » نامیدندی . یاقوت دربارهٔ آن چنین می نگارد : « جمع هوز است وآن دراصل حوز بود چون فارسیان آنرا بکار بردند دیگرگونه اش گردانیدند چنانکه خود حوز از میان

رفت . زیرا در فارسی حاء نباشد و در هر کلمه‌که این حرف باشد فارسیان آن را هاء گردانند . چنانکه حسن را « هسن » و محمد را « مهمد » گویند سپس بار دیگر تازیان آن نام را از فارسی گرفتند و به پیروی از ایشان « اهواز » گفتند . پس اهواز نام عربیست‌که در زمان اسلام به آن سرزمین داده شده و در زمان خود ایرانیان نام آن خوزستان بود »

این گفته‌های خود یاقوت است درباره نام اهواز . سپس یاقوت از گفته توزی نام چنین می آورد که اهواز نخست « اخواز » بود مردم عربی گردانیده « اهواز » گفتند .

این گفته ها هردو بیپایه است . آنکه گفته یاقوتست کی رو داده‌که عرب یك کلمه عربی را به پیروی از فارسی زبانان دیگرگونه کند و حاء آن را هاء گرداند ؟ . پس چرا این رفتاررابا « حسن» و « محمد » و دیگر مانند اینها نکردند ؟ . اگر « اهواز » نخست « احواز » بوده پس چرا نشانی از این یکی در نوشته یاشعری باز نمانده است ؟ !

اما گفته توزی : اگر اهواز نخست «اخواز» بوده خود این کلمه‌عربی است و بقاعدهٔ عرب جمع بسته شده دیگر عربی گردانیدن و اهواز گفتن چه بایستی ؟ ! .

اینگونه گفته ها در کتابهای پیشین فراوانست و ارزشی در بازاردانش ندارد . لیکن این گفته ها را از یاقوت و توزی لی‌استرینج و جنرال سایکس (از شرقشناسان انگلیس) و کسان دیگری از اروپاییان گرفته وباهم درآمیخته و چیز هایی نیز از اندیشه خود برآنها افزوده اند و یکرشته سخنانی نوشته اند که شاید سنگ راه فهمها گردد . اینست ناگزیریم بیایگی آنها راباز نماییم

لی استرینج مینویسد : خوز نام مردم خوزستانست آن را «حوز» و «هوز» نیز گفتندی . تازیان (هوز)را جمع بستند اهوازشد شهر حکمران‌نشین آنجارا « سوق الاهواز » نامیدندی‌که بازار هوزیان باشد . سپس برای‌کوتاهی سوق را نیز انداختند . سپس می‌گوید : حویزه نیز کوچك شده همان نام

حوز است »

میخواهد چنین بگوید که سه نام اهواز وخوزستان وحویزه باهم پیوستگی دارد . شاید پرسش شما نیز از اینجا برخاسته باشد .

لیکن این پندار درست نیست . آنچه ما آگاهی داریم اینست که اهواز همان کلمه است که در نوشته سنگی بیستون بشکل « اوواجا » آمده است و یك نام فارسی باستانیست برای آن سرزمین و صد ها سال پیش از آنکه پای تازیان بایران برسد این نام بوده و بکار می رفته است .

در باره «خوز» ماچنین می پنداریم که همان کلمه است که در کتاب های استرابون و دیگران از تاریخنگاران باستان «کوسی» خوانده شده و نام تیره ازکوه نشینان آن پیرامونها بوده .

اینان مردمی جنگجو و دلیر بوده اند و شاید در زمان اشکانیان است که از کوه بدشت سرازیر شده اند و سرزمین بنام ایشان خوزستان شناخته گردیده است .

اما حوز ما تاآغاز قرن چهارم نشانی از آن نام در کتابها ندیده ایم و بگفته یاقوت دبیس بن عفیف آن را بنیاد نهاده است که این خود دلیل دیگر است که از ریشه عربی می‌آید .

اینست آنچه در باره این سه نام ما می‌دانیم و از روی این گفته آنها هریکی از ریشه دیگر می‌آید و بهم پیوستگی ندارد .

۲ـ راست است «ست» در فارسی بوده چنانکه ما از آن کلمه های مهست و بهست و نخست و نزست را داریم :

مهست که بسیار بکار رفته . بهست همانست که «بهشت» گفته میشود. سین را درشمال شین می آوردند و چون زردشت از شمال برخاسته و بهشت از کلمه های اوست با شین بیشتر شناخته گردیده . نخست بمعنی پیشترین است . نخو یا نخ یا نه بمعنی پیش بوده . (چنانکه نها درشوشتری از همان

ریشه است) نزست یانزدست در کتابهای پهلوی بکار رفته از کلمه «نزد» و همانستکه در انگلیس Next میشود .

ولی باید دانست «ست» بجای «ترین» امروزه بوده است و صفت را سه پایگاه بیشتر نبوده است . نه اینکه «ترین» یك پایگاه و «ست» پایگاه دیگری باشد .



پرسش :

۱ـ مایعات و جمادات که بتازی کلمه جامعی است اولی برای تمام آبها و مانند آن و دومی برای برای تمام سنگ ها ومانند آنها در سخن ونگارش میآید بفارسی بجای آنها چه باید نوشت وگفت.

۲ـ ورق و اوراق و صفحه و صفحات که بیشتر در کتاب و کاغذ و سایر چیزها مانند آن در سخن و نگارش می‌آید بجای آنها بفارسی چه باید نوشت .

از اهواز غلامحسین حیدری

پاسخ :

۱ـ بجای مایعات و جمادات در زبان توده چیز روشنی نیست . گاهی مایع را «روان» و جماد را «سخت» میخوانند ولی این اندازه بس نیست . باید بجای آنها کلمه‌هایی پدید آورد و نامگزاری کرد و چون این کلمه ها بیشتر در دانش (علوم) بکار میرود باید نامگزاری را دانشمندان بکنند . ما چنین میدانیم بجای آنها کلمه های «گداخته» و «بسته» یاکلمه های آبوار و سنگوار میتوان آورد . ولی نمیخواهیم این نامگزاری را کرده باشیم .

۲ـ «ورق» در عربی بمعنی برگ است و اینکه کاغذ را ورق‌میخوانند از بهر مانندگی آن ببرگ میباشد . در فارسی نیز کلمه برگ را در کاغذهم بکار می برده اند و اکنون نیز بآسانی میتوان بکار برد . «صفحه» هم روی است و میتوان در فارسی «روی» را بجای آن نهاد .

در اینگونه کلمه ها بیشتر آنست که فارسی آن رواج داشته است و همان را بعربی ترجمه نموده و کلمه عربی را روان گردانیده اند . چنانکه «در» را میدانیم چنین بوده فارسی زبانان هنوزهم میگویند : از این در واز آن درگفتگو کردیم . یك کتابی به پهلوی دردست ماست (فرهنگ پهلویك) که بچندین در بخش میشود و در هر دری گفتگو از زمینه دیگری میشود . سپس چون بکار بردن کلمه های عربی در فارسی رواج یافته بجای آن کلمه « باب » را آورده اند و کتابها را نیز بباب هابخش کرده‌اند . همین حال‌را دارد کلمه های گفتار و جستار که بجای آنها مقاله و مبحث را گزارده اند.

این در آن زمان هنری شمرده میشده که کسی بجای یك کلمهٔ فارسی کلمهٔ عربی بکار برد . ماچون تاریخ سلطان محمود غزنوی را در کتاب ابن اثیر میخوانیم می بینیم یکی از نزدیکان اورا «علی خویشاوند» مینامد و می گوید چون خویش محمود بود بااین نام خوانده میشد . ولی چون بکتاب بیهقی نگاه میکنیم می بینیم او را در همه جا «علی قریب» مینامند . از اینگونه فراوان بوده است .



پرسش :

این تعبیرکه میگویند (از صد سال باینطرف) گویا از زبانهای اروپایی بفارسی سرایت کرده . شما که ازکلمات عربی اجتناب میکنید آیا بجای آن چه بنظرتان میرسد . تبریز س.

پاسخ :

آن معنی‌که میگویید درخود فارسی بوده . اینگونه معنیها چیزی نیست‌که که در یکزبانی باشد و در دیگری نباشد . در فارسی آنرا باکلمه باز می‌فهمانیدند: «از صد سال باز . . . ازسه روز باز . . . از پریروز باز» . هنوز عبارت «از دیرباز . . .» ازمیان نرفته است . ما نیز این‌کلمه را بکار می بریم . این نمونه بیکارگی و درماندگی زبانست‌که خود مردم زبان نمیدانند چه بکنند وراههای‌آنرا از دست داده اند .

در پیرامون تاریخ

-۲-

تااینجا گفتگو از تاریخ از دیده خواست (قصد) تاریخنگار بود واکنون چند سخنی از شیوه تاریخ نگاری و شرطهای تاریخنگار میرانیم : نخست‌باید دانست این را هرکس نتواند داستانی را که رو داده برشتهٔ نگارش کشد . این خود جربزه ایست که همه‌کس آن را ندارد . بسیارند آنانکه پیش‌آمدی را دیده اند و خودشان یا درمیان داشته اند بااینهمه هرگاه بپرسیم داستان‌آن را نتوانند باز گفت . چه‌رسد باانکه بنگارند . نیز بسیارند آن کسانیکه چون داستانی را سرایند آن را از راهش بیرون برند و رویهٔ دیگری بآن دهند.

داستان در یاد آدمی‌توده وار است و چون بخواهدآنرا گسترده وگشاده کند و برشته سخن کشد چه بسا درماند و راه را گم کند . کسیکه میخواهد تاریخ نگارد باید همیشه خود را بپاید و هوشیار این باشد که داستان را از راهش بیرون نبرد و رویهٔ دیگری بآن ندهد .

پس از آن باید تاریخنگار در بند راستگویی باشد و تاریخ را ازاین راه دنبال کند . نمیگوییم او را هیچ خواستی در میان نباشد و تنها بسرودن داستان بسنده کند . چنین چیزی نشدنیست . تاریخی که از اینرو گرد آورده شود بسیار خشك در میآید . این ناگزیر است که هرتاریخنگاری خواستی داشته باشد و از بهر آن رنج نگاشتن را بخود هموار سازد . چیزیکه هست باید در آن خواست خود نیز در بند راستگویی و دادگری باشد و نادرستی نه نماید .

ببینید پلوتارخ یکی از تاریخنگاران باستانست و کتاب او بسیار ارج دارد . او تاریخ را از بهر این نوشته که پیشرفت توده خود یونان رانشان

دهد و ارج مردان تاریخی آن توده را باز نماید و سنجش میانه آنان بامردان تاریخی روم بکار زند . چیزی که هست در این راه در بند راستی است . بیهوده یکی را ستوده و دیگری را نمی نکوهد . همیشه بخویهای پاکیزه وکردار و رفتار ستوده کسان ارج می‌گزارد و در این باره جدایی میانه یونانی و رومی وایرانی نمیگزارد . در نکوهشی که از آلودگیها و پستیها و بدرفتاریها میکند هم میهنان خود را برکنار نمیکند . بزرگ و کوچك و توانا و ناتوان همه را بیکدیده می بیند . ستایشها و نکوهشهای بجایی که اینمرد از اردشیر بهمن پادشاه هخامنشی آورده بهترین نمونه درستکاری است . زیرا اردشیر که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده میشده و پلوتارخ خرده گیریهایی در چندجا برو کرده بااینهمه چون داستان لشکرکشی او را برسر قادوشان(تالشان) آورده چنین میگوید :

«اردشیر در این سفر بهمه نشان داد که ترسویی و پستی از تن‌آسانی و زندگانی پرشکوه برنخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته اند) بلکه ترسویی و پستی از فرومایگی و نادانی برخیزد . زیرا اردشیر با آنکه رخت شاهانه در برداشت و سراپای تن او بازرینه ابزار آراسته بود . . . بااینهمه آرایشها و باآن عنوان پادشاهی که داشت در غیرت و کوشش گامی از دیگران پس نمیماند و همیشه ترکش از کمر آویخته و سپر بدوش گرفته باپای پیاده در پیشاپیش سپاهیان در آن فرازها و نشیبها راه میپیمود و اسب را نیز رها ساخته بود . . .»

در زبان فارسی نزدیك باین تاریخ بیهقی و عالم آرای عباسی را توان شمرد اگرچه جداییها بایکدیگر دارند و اینها بپای آن نمیرسند . بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را می نگارد و برآنست‌که آن خاندان را ببزرگی ونیکی‌ستاید وکارهای پرارج سلطان محمود و پسرش مسعود و دیگران را باز نماید و این خود خواستنی است . لیکن در این راه بدروغ نمیگراید وگزافه نمیبافد و پرده از روی بدیهای آن پادشاهان نمیکشد و بی‌آزرمی بادشمنان آن خاندان

روانمیشمارد . چاپلوسی نمیکند . داستان حسنك وزیر سلطان محمود راکه نگاشته و با آنکه حسنك بخشم سلطان مسعود گرفتار شده و بافرمان او بدار رفت بیهقی داستان او را بسیار دادگرانه می نگارد وپروای ناخوشنودی بازماندگان مسعود را نمیکند بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود .

عالم آرا را اسکندربیك بنام شاه عباس نوشته و پیش از همه این را میخواسته‌که‌کار های تاریخی پادشاهان صفوی بویژه شاه عباس‌را برشته نگارش کشد و آن خاندانرا بستاید و شاه عباس را ازخویشتن خوشنود گرداند وشاید چشم بخششها از آن پادشاه میداشته است با اینهمه در هیچ جا رشته راستگویی را از دست نمی‌هلد وگزافگویی نمیکند وچیزی‌را پوشیده نمیدارد وبردشمنان‌آن خاندان بی‌آزرمی روا نمیشمارد . هرگاه درجایی‌کاری را ناستوده داند و نمی تواند آزادانه بنکوهش پردازد باری ناخوشنودی خودرا نشان میدهد .

در برابر اینها هستند تاریخ نگارانی که جز چاپلوسی و ستایشگری خواست دیگری نداشته اند و در بند راست و دروغ نبوده اند یکی ازآنها شرف‌الدین علی یزدیست دیگری ناسخ التواریخ است ـ دیگری مطلع السعدین است . اینها را برای نمونه نام میبرم مانند آنها فراوان میباشد علی یزدی و دیگر نگارندگان تاریخ تیمور روی مردی‌را سیاه کرده اند و در سراسر کتاب های خود از این شیوه برکنار نبوده اندکه بخونخواریهای تیمور وسیاهکاری های او رخت نیکوکاری پوشانند و چنان نامرد بیدین خدانا‌شناس را یکمرد دیندار و خداشناس بشناسانند وکسانی را که تیمور با تیغ بیداد خون میریخته اینان نیز بازبان زخمها رسانند . کسی تا کتابهای اینان را نخواند ودرنگارش های ایشان باریك نشود با شنیدن از دور اندازه پستی وبی‌آزرمی آنان را نخواهد دریافت .

ناسخ التواریخ را هرکس خوانده است میداند نویسنده آن چه دروغ هایی نوشته و چه‌گزافه ها بقالب زده وچه چاپلوسیها از خود نموده است.

روی‌همرفته بایدگفت اینان‌اندیشه تاریخ نگاری نداشته وجزدرپی ستایشگری

و چاپلوسی نبوده اند اینست بکتابهای ایشان نام تاریخ نتوان داد . کسانی از کمخردی پرده برگناه اینان میکشند . گاهی میگویند ناگزیر بودند . زمانی می سرایند می خواستند نانی بخورند . اینها همه نادرست است . کسی تاخویشتن پست نباشد دیگری او را به پستی ناگزیر نسازد . از برای نان خوردن نیز راههای دیگر فراوانست . اینان می توانستند همچون بیهقی و اسکندر بیك باشند و در تاریخ که می نگاشتند از راه راستگویی بیرون نروند و اگرآن نمی توانستند بخاموشی گرایند .

یکرشته دیگری این گرفتاری را داشته اند که نیك و بد ازهم باز نمی شناختهاند و روا و ناروا جدا نمیگرفتهاند ازیکیکه گفتگو مینمودهاند ازیکسو بدترین کارهایی‌ازاو می نگاشته اند و از سوی دیگری اورا بنیکی یاد می کرده اند .

در این باره بهترین مثل از عماد کاتب اسپهانی سرزده که در تاریخ خود در باره سلجوقیان از یکسو ستمگریها و برادر کشیها و سیاهکاریهای‌آنان را یکایك می نگارد و از سوی دیگری ستایشها از دینداری و دادگری و پاکدامنی آنها می آورد .

داستانهایی‌که او از سنجر یاد نموده در خور آنست که هرکسی ازوی و نام وی بیزاری جوید و او را همواره بانفرین یاد کند بااینهمه ستایشهای فراوانی در همان کتاب از سنجر و بزرگی و نیکی او برشته کشیده است .

شرط دیگر در تاریخنگار آنکه پاکزبان باشد وکلمه های ناسزا بکار نبرد . نمی گویم : از بدان نکوهش ننویسد و از ستمگران بیزاری نشان‌ندهد وبر لغزشها خرده نگیرد . چنین چیزی درست نباید و راه سخنرانی رابروی تاریخنگار بسته می دارد . مادر نوشتن تاریخ مشروطه می بینیم کسانی چشم دارند از بدیهای ایشان وخویشاوندانشان چشم پوشی‌شود ویا اگر یاد کرده میشود هیچگونه عبارت نکوهش آمیزی بکار نرود . آن بر کناری (بیطرفی) که درباره تاریخنگار شنیده اند این می شناسند . لیکن این بیجاست . تاریخنگار چون میخواهد ستمگری یا دغلبازی یا بدرفتاری یك کسی را بنگارد ناگزیر جمله

هـای نکوهش آمیز بمیـان میآید از آنسوی اگر تاریخنگار این راه را پیش نگیرد از تاریخ او سود چندانی بدست نیاید و آن نتیجه‌ها که از برای تاریخ خواندن شمرده ایم پیدا نشود .

چیزیکه هست نباید هرگز جمله‌های ناشایست بکار برد وکلمه‌های ناسزا آورد ، این کار را تاریخنگارانی در بیرون از ایران کرده اند و ماکتابهای ایشان را در دست داریم و می بینیم که از خواندن آن تاریخها تاچه اندازه دلگیر میشویم و نویسندگان آنها را مردان بیفرهنگ و فرومایه می شناسیم .

گاهی نیز تـاریخ نگاران زبان شماتت بکار برند و چون زبونی و شکست کسی را برشتهٔ نگارش کشند پشت سرآن زبـان بسرکوب باز کنند و شادیها از خود نمایند . این خود بد ترین نادانیست و جز از پستی برنخیزد . یکدسته که افتادند اگر هم بد بوده اند باید زبان از نکوهش آنان بازداشت.



این رشته را باید باز دنبال کنیم و در شماره های آینده بآن باز خواهیم گشت . در اینجا بار دیگر سخن چندی در پیرامون تـاریخ مشروطه نگاشته بپاره گله هایی‌که تازه رسیده است پاسخ می نگاریم وناگزیریم نخست گفتگویی از بیماریها وگرفتاریها درباره کسان بمیان آوریم :

از شگفتیهاست‌که کسانیکه درکار های سودمند درمانده اند درکار هـای بیهوده بی‌اندازه زیرك میباشند . شما زمانیکه میشنوید فلان گروه ناشایسته اند که نیك از بد وسود از زیان باز نمیشناسند و راستی ها را نمیتوانند دریافت شاید چنین پندارید آنـان جربزه خدادادی ندارند و یکمشت کسان ناتوان و بیچاره ای هستند . ولی ما آزمودیم و دیدیم چنان کسانی بهراندازه در میدان شایستگی درمـانده اند در میدان رویه کاری و خود نمایی و دغلبازی زیرك می باشند .

همان تاریخ مشروطه‌که ما دنبال میکنیم . بهترین گواهی را در این بـاره

دو برداری . آن کسانیکه از دلیری و مردانگی بی بهره بودند و روز سخت هریکی اینها بگوشه‌ای میخزیدند ببینید همینکه سختی می‌گذشت باچه زیرکی خودرا برسرکار میرسانیدند و بآسانی رشته را در دست میگرفتند و در اندک زمانی جانفشانان روز سختی را کنار میکردند .

ما بارها گفتیم وبار دیگر می‌گوییم : هوش‌که با بیداری خرد توام نباشد مایه گرفتاریست . چنان هوشی جز در راه دغلبازی بکار نرود و از آن جز زیان پدید نیاید .

ما بارها می بینیم مردی فلان چیز را درنمییابد و درست و نادرست‌آنرا نمیشناسد وچون گفتگو درمیانست ناگزیر میشویم آنرا بازنماییم و روشن‌گردانیم، ولی هنوز سخن ما بپایان نرسیده چنان هوشیارانه آنرا میربایند و عنوان خودنمایی و برتری فروشی میگیردکه هرکس دیگری باشد از پاسخ درمیماند.

آنانکه پیمان را از سال نخست آن خوانده اند میدانند درچهار سال پیش چه گمراهیها و چه لغزش ها درباره شعر در میان بود و دسته انبوهی می پنداشتند همینکه در سخنی وزنی و قافیه‌ای پدید آمد آن ادبیاتست و باید آنرا ارجمند شمرد و یاوه بافان زمان مغول را با آن آلودگیها بجاهای بلندی میرسانیدند و گمراهی چندان بودکه برای شرح آن باید چندین صفحه را پرساخت . در چنان هنگامی ما آن گفتار ها را نوشتیم . گفتارهایی‌که تاکنون مانند آنها نگارش نیافته است . پس از این کشاکش روزی می بینیم جوانی از شهر دوری به تهران رسیده و نزد ما آمده و چون نشسته با یك حالی بسخن پرداخته‌که توگویی دانشمند روشندلی از یك زمینه ای که سالها در آن رنج کشیده گفتگو میدارد و زبان باز کرده می گوید : « نوشته های شما را خواندم راست است باید ادبیات را اصلاح کرد ولی باید دید از این آثار کدام ها نگاهداشتنی و کدام ها برانداختنی است اشتباه شما در اینجاست‌که فرقی نمیگزارید . . . »

گفته ایم‌که « راستی پرستی » درنهاد آدمی نهاده ولی چون روان

بیمار بود از این خوی ستوده بی بهره می گردد و خودپرستی و خودنمایی جای آنرا گیرد . یکرشته سخنانی‌که بادلیلهای روشن‌رانده بودیم هرکسکیه میخواند اگر روانش بیمار نبود بایستی بیدرنگ بپذیرد و خرسندی نماید ولی این بیچاره که آنها را خوانده و نتوانسته بپذیرد و از زیرکی و هوشیاری برآن شده‌که از اینجا عنوانی برای خودفروشی پدید آورد و بدینسان یکه کاری نزد ما آمده ومیخواهد چنین وانماید‌که ما تندرو بودیم واو لغزش ما را درست خواهد کرد و بدینسان زیرکانه آغاز سخن میکند و این نمیگوید‌که کسیکه میخواهدنیك و بد آن آثار را جدا گرداند این‌را پیش از گفتن ما بایستی کرد وانگاه چنین کاری چگونه انجام میگیرد ؟! .

این را برای مثل یاد کردم . بیماریهای روانی چندان فراوان گردیده و چندان بهم درآمیخته‌که هریکی را جزبامثالهای گوناگون روشن نتوان ساخت. اینها چیزهاییست‌که خود گرفتاران نیز آگاه نیستند . بیماریهای روان بابیماریهای جان این جدایی‌را همیشه دارد‌که این یکی بخودی خود فهمیده شود وخود بیمار نیز دریابد ولی آن یکی‌را جز پزشك درنیابد .

درهمه سخنهاکه ماسرودیم دیدیم‌که یکدسته در این اندیشه اندکه از این پیش آمد بهره برداری‌کرده عنوانی برای خودنمایی پیدا کنند و چنین وا نمایند که ما تندتر میرویم وآنان فیلسوفانه ما را بمیانه روی می‌کشانند وباهمه درماندگی و نادانی در این‌کار هوش و زیرکی بسیار از خود مینمودند .

در همان زمینه سروده و گفته های پیشینیان از ده‌کس بیشتر شنیدیم‌که می گویند : « چرا آن ها را دور بریزیم آنچه نیك است میپذیریم و آنچه بد است نمی پذیریم »‌که ما پاسخ این‌را در جای خود (از جمله در شماره هشت سال سوم) هرچه روشنتر نگاشته ایم وخود سخن بسیار بیپاییست . چنین گفته پوچی را با یك آب و تاب میسرایند‌که هرکه ببیند خواهد پنداشت‌سراینده یکی از دانشمندان بیهمالست وسخنی‌که میراند از روی سنجش وبینش میباشد.

گواهی دیگری یاد میکنم : جوانی با بیرون آراسته ونمود نیکو نزد ما

آمده با بودن کسان انبوهی آغاز سخن کرده چنین میگوید : این گفتار های شما بسیار سودمند وارجدار است و کوشش بسیار بجا میکنید . لیکن می بینیم نتیجه چندانی در دست ندارید . پس باید گفت : کم و کاستی در کار است . بگمان من بهتر است شما یکی از علمای پیشین را برگزینید وکتابهای او را عنوان کرده میان مردم رواج دهید . آنهنگام پیشرفت بیشتر خواهید داشت. این سخن را با چنان آب و تابی میسرود که هر که میدید یقین میکرد یك مرد دانشمند پاکدلی از روی دانش وبینش سخن سرایی می کند و خواستی جز دلسوزی ندارد . ولی من چون ازهمان جمله های نخست پی بخواست او بردم پرسیدم: مثلا کتابهای کدام عالم را ؟ . . بیدرنگ پاسخ داد : ملا محسن فیض . گفتم این پیشنهاد شما چندان پوچ است که بپاسخ نیاز ندارد . ما را با ملا محسن چکار است ؟ ! . این پیشنهاد درست بآن میماند که پزشکی که بچاره درد بیماری پرداخته پیشنهاد کنندکه یك دو مثقال زهر به بیمار خوراند . همه گرفتاریها از کتابهای ملامحسن و مانند های آن برخاسته و ما میکوشیم آنهارا از میان برداریم این میگوید همانها را رواج دهید . گیرم کتابهای فیض سودمند است. به زندگانی امروزی چه شایستگی دارد ؟ ! . . اگر درست جستجو کنید شاید این مرد از نوادگان فیض یا از بستگان او میباشد و چون کوشش ما را می بیند میخواهد سودجویی کرده ما را بآن وادارد که برواج کتابهای او کوشیم و این شگفت که چنین اندیشه مالیخولیا مانند را با آن آب و تاب برشته گفتار میکشد . همین جوان بار دیگر آمده کتابی نیز از آن فیض همراه آورد و چون دید بسخنش گوش ندادیم کنون یکی از بدخواهان پیمان بشمار میرود . اینست نمونه آنکه گفتیم : آنانکه از شایستگی بی بهره اند در نیرنگ بازی زیرکیها دارند .

این خود نکته دیگریست که یك گروهیکه سرمایه از خرد و خویهای ستوده ندارند بسیار ناسزاست که سخنان پرمغز و بلندی را یاد گیرند . زیرا همان سخنان را درجاهای بسیار نابجایی بکار برند . درست مانند آنکه دروگوهر

گرانبها بدست گله بانی بیفتدکه چون جا ازبهرکار بردن آن ندارد بگردن گاو و گوسفند ببندد .

ما نیز می بینیم یکرشته سخنان پر بها بدست کسانی افتاده‌که سراپا آلوده اند و جز سود خویش و خوشگزاری وکینه جویی و اینگونه پستیها کاری نمی شناسند و اینست آنهارا نیز در این راهها بکار میبرند .

درهمان زمینه تاریخ این‌را شنیده اند‌که تاریخنگار باید برکنار(بیطرف) باشد ولی ببینید این جمله را در چه راهی بکار میزنند : فلان ملا یا بهمان درباری‌که پیش پیروان و بستگان خود عنوانی داشته و جایگاه بلندی برایش می پنداشته اند ولی در جنبش مشروطه رفتار های زشتی ازو سر زده و بچشمداشت پول و یا بآرزوی دیگری خود را بمحمد علیمیرزا بسته و اینست ما در تاریخ بدیهای او را برشته نگارش میکشیم ناگهان می بینی فلان نواده یا بهمان خویشاوند او نامه درازی نوشته و در دیباچه آن یکرشته جمله های پربهایی راکه از اینجا وآنجا شنیده ودر یاد داشته برخ ما کشیده (تاریخنگار باید برکنار باشد - باید ارج بزرگانرا دانست - هرکسی در اندیشه خودآزاد است) و مانند اینها . این گفته ها را دستاویز گرفته در پایان این میشودکه چرا نام فلان مجتهد یا بهمان امیر بخوازی برده شده است .

دسته‌ای را می بینیم چون بمن میرسند یکرشته سخنانی میپردازند: «آقا درست قضاوت کنید . آن زمان دیگر بود و اینزمان دیگر است کاری نکنید که زحمت ماها هدر برود » اینگونه جمله را میگویند و نتیجه آن میشود که چرا ستایشهای بیجا از اینان کرده نشده است .

کسی نمیگوید : اگر راست میگویید چرا خودتان تاریخ ننوشتید ؟!.. چه بدند آنکسانیکه ازخودشان هیچ کاری برنمیآید ومیخواهند دیگری نیز بکاری برنخیزد . از اینان اگر بخواهید یك گفتار آبرومندی بنویسند یك کتاب درستی بپردازند درمی مانند همیشه هم زبانشان برنگارش های دیگران بازاست سی سال گذشته و تاریخ مشروطه نوشته نشده که همین یکی بهترین دلیل

بردرماندگی اینان میباشد و اکنون‌که ما رنج این‌کار را برخود هموار کرده‌ایم و با راست ترین زبان آنرا بنگارش میکشیم باینسان خرده‌گیری میکنند ، ما ناگزیریم این‌را یادآوری کنیم‌که کسانیکه این تاریخ ما را نمی پسندند خودشان تاریخ دیگر بپردازند باین شرط‌که نوشته های ما را تاراج نکنند آن زمانست که اندازه شایستگی آنان دانسته خواهد شد . ببینید از چه کسی چشم دارند که راستیها را رها کرده بستایش یکمشت بدکرداران برخیزد ؟ !. ـ

پسوند « مند »

— ٦ —

این‌پسوند معنی دارایی را می‌رساند : چنانکه در خردمند(دارای خرد) دانشمند (دارای دانش) و مانند اینها .

این پسوند فراوان بکار می رفته و کلمه های بسیاری با آن تا کنون باز مانده : خردمند دانشمند هوشمند آزمند فروغمند ارجمند گله مند مستمند (۱) فیروزمند آبرومند زورمند نیازمند دردمند خواهشمند ومانند اینها .

از کلمه های غیرتمند و دولتمند و ثروتمند وسعادتمند پیداست‌که که هنوز درقرنهای اسلامی این پسوند ازکار نیفتاده بوده است .

این هم باید دانست نخست آن « اومند» بوده چنانکه : خردومند دانشومند وهمچنان دردیگرها می‌گفته اند وکلمه های تنومند وبرومند وفرهومند یادگار آن می باشد . زیرا اینها از تن و بر (بمعنی میوه) و فره با « اومند» سرشته شده است . اینکه کسانی « برومند » را با پیش‌باءمی

---

(۱) مستمند نیز بهمان معنی گله مند میباشد .

خوانند غلط است. باید آن را با زبر باء خواند و معنی آن بارور است.

نکته ای که باید باز نمود اینکه پاره پیشوند یا پسوند دیگری نیز بمعنی دارایی می آید: چنانکه در کلمه های آزور دانشور ارجدار آبرودار بخرد تناور و بارور و مانند اینها . پس چه جدایی میانه اینها با «مند» است؟.. زیرا چنانکه درشماره پیش گفته‌ایم باید در جستجوی این جداییها بود و هریك کلمه را درجای جدا گانه خود بکار برد.

آنچه از کتابهای پیشین بدست می‌آید جدایی میانه اینها نمیگزارده اند و چنانکه در بسیار جا ها در اینجا نیز شیوه روشنی در پیش نبوده. ولی ما چون می‌خواهیم زبان را بسامان بیاوریم در این باره این شیوه را پیش خواهیم گرفت که «مند»را پایگاه دوم بگیریم. بدینسان که میانه دانشور و دانشمند این جدایی‌را بگزاریم که دانشوررا پایینتر ازدانشمند بشماریم. کسی راکه دانش دارد دانشور بخوانیم و آنکه بیشتر از آن‌دارد دانشمند گوییم.

همین جدایی را میانه بخرد و خردمند و آزور و آزمند و هوشیار وهوشمند و ارجدار و ارجمند و درهمه آن دیگرها نگهداریم.

نکته دیگر اینکه این پسوند را همچون کلمه های دیگر روان گردانیم بدینسان که چنانکه دانشمندمی گوییم بینشمند نیز بگوییم. همچنین درهمه جاکه معنی‌را درست یابیم.

دوستان گرامی

چندی پیش از آنکه نگارنده پس و پیش نام خود (محمد) را از «خان» و «میرزا» پاك سازم نام و نشان خویش را از مضاف‌الیه «زرین‌قلم» پیراسته ام ولی چون کسانی این معنی را بدست فراموشی سپرده اند اینست که بار دیگر یادآور شده خواهشمندم که در نامه ها و گفتگو با من تنها باین واژه بسنده فرمایند:

فیضی

آگهی

کتابهای دارندهٔ پیمان در کتابخانه های پایین بفروش می رسد.

تهران

کتابخانهٔ شرکت مطبوعات ـ کتابخانه تهران ـ کتابخانه خاور

تبریز

کتابخانه سروش ـ کتابخانه محمدیه ـ نزد آقای موزع

رضاییه

کتابخانه فرقانی

اهواز

کتابخانه صافی

از شهرهای دیگر اگر خواستار شوند از کتابخانهٔ شرکت مطبوعات تهران بخواهند.

فرهنگ پیمان

آهنگ	عزم قصد	دادگرانه	عادلانه حقشناسانه
آخشیج	ضد	داوری	قضاوت
اندام	عضو	دستاویز	مستمسك
باشندگان	حاضران	ستیزه	لجاج عناد
بایا	واجب	سر	رییس
بیگمان	یقین مطمئن	کالبد	قالب (تن آدمی)
برکناری	بیطرفی	کیش	مذهب
پایگاه	درجه	کوی	محله
پیکره	عکس	نابیوسان	برخلاف انتظار
پایه	قاعده	هوش گماردن	توجه
پیوستگی	ارتباط	یکسر	مستقیماً
خواست	مقصود	یارا	توانا

پوزش

شماره های شش وهفت که بدیر افتاده بود این شماره دیگر دیرتر درآمد و مهنامه درست یکماه پس افتاد. اینها بیجهت نیست و هر زمان مانع دیگری پیش میآید. بهرحال ما سال را ۱۲ شماره میدانیم و بیاری خدا تا آخر شماره ها را بخواستاران خواهیم رسانید.

دفتر پیمان